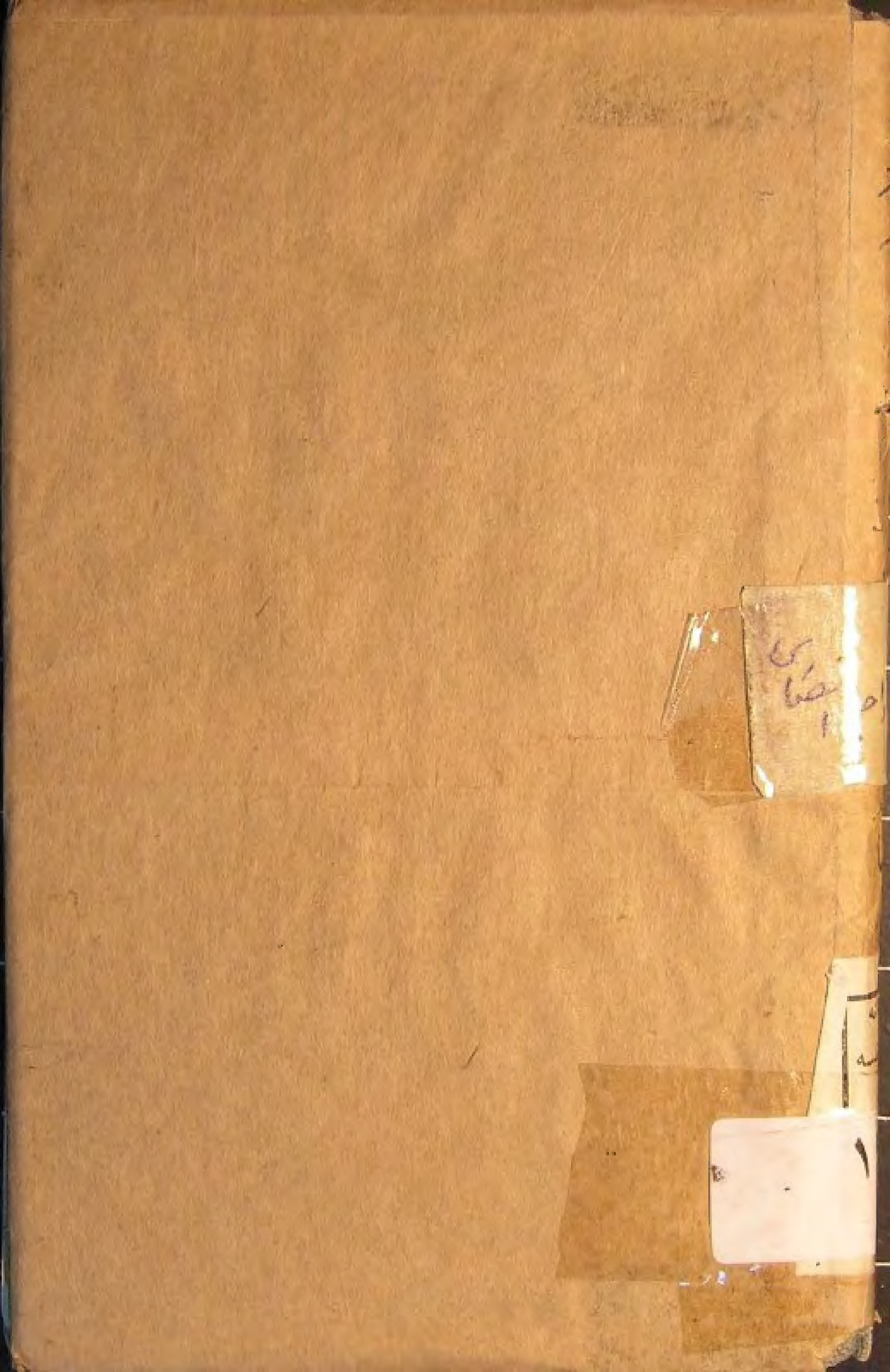


رحمت الله - معادل

حمیدرضا یاری

مرکز نشر کتب فردوسی اسلامیه

مقالات دلپسند

عارف ربانی مظهر حالات

روحانی مجمر کمالات نفسانی

قدوة المحققین و زبدة العارفین المتشرعین مقبول

حضرت باری ابو اسمعیل خواجه عبدالله انصاری قدس سره

و ضمیمه کلمات نصایح لقمانی

و نتایج افکار حکما و رساله در تهذیب

اخلاق انسانی موسوم به تذکرة المتقین

(بخرج محمد ...) اسلامیه چاپ گردید



ای نام تو آرایش عنوان کلام	وی یاد تو آرایش هر بی آرام
در سیر الکمان تقصور هر گز	بی یاد تو آغاز نگیرد انجام

افتتاح کلام بنام آن خدائی که نام او مصباح زجاجه روحست و پیغام او مفتاح دریچه فتوح و اختتام مرام بصلوات و سلام بر پیغمبری که ذکران باده نوشان محبت او صبوحست و مهر او در یانوردان بحر هدایت را کشتی نوح صلی الله علیه و آله اما بعد از حمد الهی و درود بحضرت رسالت پناهی آل مقدس خال او مقصود تعین انتهاهی چنین گوید مقصود این مقالات و محرر این حالات سرگشته وادی ناکامی

دیباچه

علی بن طیفور البسطامی اصلح الله احوالهما و حقق بجوده العمیم آمالهما که این مقاله چند اجمندی منتخب است از مقالات دل پسند عارف معارف ربانی واقف مواقف حقانی کاشف رموز آیات قرآنی واصف کنوز خبایات سبع المثانی مظهر حالات روحانی مخبر کمالات نفسانی

پیر روشن ضمیر نورانی	عالم نکتهای پنهانی
سالک راه معرفت الهی	محرم بارگاه سبحانی
قلزم بیکران موج معانی	منبع فیض آب حیوانی

قدوة المحققین زبدة العارفین مقبول حضرت باری ابو اسمعیل خواجه عبد الله انصاری قدس الله روحه الافضال عد و نور مضجعه الجلال ضریحه فرتیع و مرتب بر سه مقاله که باشد مختص صد رساله مشحون بعبارات مربوط بمعنی مصفی مقرون بفقرات مضبوط بغایت مرغوب و دل پسند و بنهایت خوب و فایده مند که در هر سطرش شطری از حقایق لایحست و در هر فقره اش فرقی از دقایق واضح بحث طالبان شاهراه تحقیق و سالکان منهج تدقیق در سلک تقریر بکلک تحریر

درآورده هر جا که مناسب مقام و موافق کلام نظمی بنظر رسیده بآوردن
آن اقدام نموده رجا واثق که مقبول‌الطبع مقبولان درگاه و صاحبدلان
آگاه شود و آلهی مغفرت آنان که رخش همت را ساحت میدان قناعت
تاختند و نقد حیوة را در تحصیل اسباب تجرد و ترک لوازم در باختند
نه بوجود دنیا ابواب بهجت بر دل گشودند نه بعدمش اظهار تأسف
و ملالت نمودند که مشام جان ما را بشمایم گلشن توفیق معطر ساخته و دیده
ما را با آثار این کلمات که موسومست بانوار التحقیق منور گردان فهرست این

مخاطبه

تمة الفهرست للبدایة و الحمد لله للنهایة

کتبه العبد الاحقر
محمد رضا نعمی کاتب
خوانساری

مقاله اول مبنی بر ادای مناجات و انشای مرادات و تمنا و عای
آن از کافی المهمات مشتمل بر دو مکالمه مکالمه اول در محض مخاطبات بیانی

مجرد از مطالب دو جهانی

بسم الله تعالی شانه العزیز

ای درت خستگان را بوی درمان آمده	یاد تو مر عاشقان را مونس جان آمده
صد هزاران همچو موسی مست در هر گوشه	رب ارنی گوشده و دیدارجویان آمده
صد هزاران عاشق سرگشته بیم امید	در بیابان غمت لبیک گویان آمده
سینه‌ها بینم ز سوز هجر تو بریان شده	دیده‌ها بینم ز درد عشق گریان آمده
عاشقان نعره نفقر فخری میزنند	در سر کوی ملامت پای کوبان آمده
بر انصار از شراب شوق خورده جرعه	همچو مجنون گرد عالم مست و حیران آمده

الهی یکتای بیهمتائی قیوم توانائی و بر همه چیز دانائی و در همه حال بینائی و از عیب مصفائی و از شریک مبرائی اصل هر دوائی جان داروی دلهائی شهنشاه فرمان روائی معز تاج کبریائی بر تخت عرش معلائی مسند نشین استغنائی خطبه الوهیت را سزائی بتو زیبد ملک خدائی الهی در جلال جانی در کمال سبحانی

نه محتاج مکانی و نه آرزومند زمانی نه کس بتو ماند و نه تو بکس مانی پیداست که در میان جانی بلکه جان زنده بچیزیست که توانی الهی بفضل خود قائمی و بشکر خود مشکور بعلم عارف نزدیکی از دو جهان ما دور الهی ترا بعظمت ستودن وسیله سروری است و بشکر نعمت تو زبان گشودن مرتبه غروری است الهی بر هر که داغ محبت خود نهادی خرمن هستیش را بباد نیستی بر دادی الهی هر که ترا شناخت هر چه غیر از تو بود بینداخت

الهی کسی که ترا شناخت جان را چکند	فرزند و عیال و خان و مان را چکند
دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی	دیوانه تو هر دو جهان را چکند

الهی چون در تو نگرم از جمله تاجدارانم و تاج بر سر و چون بر خود نگرم از جمله خاکسارانم و خاک بر سر الهی عمر خود بر باد کردم و بر تن خود بیداد کردم و شیطان لعین را شاد کردم الهی در سر خمار تو داریم و در دل اسرار تو داریم و بر زبان اشعار تو داریم الهی اگر گوئیم ثنای تو گوئیم و اگر جوئیم رضای تو جوئیم الهی از هر دو جهان غیر تو برگزیدم و جامه پلاس پوشیدم و پرده

عافیت ده دیدم الهی هر کس از آنچه ندارد مفلس است و من از آنچه
دارم الهی اگر طاعت بسی ندارم در دو جهان جز تو کسی ندارم
الهی فضل ترا کران نیست و شکر ترا زبان نیست الهی نگو که چه آورده
که درمانده شویم و مپرس که چه کرده که رسوا شویم الهی طاعت خود
مجوی که تاب آن نداریم و از اهلیت خود مگوی که آب آن نداریم
الهی ظاهری داریم بس شوریده و باطنی داریم بخواب آلوده و سینه
داریم پر آتش و دیده پر آب گاهی در آتش سینه میسوزیم و گاهی
در آب دیده غرقاب الهی از کشته تو خون نیاید و از سوخته تو
دود کشته تو بکشتن شاد است و سوخته تو بسوختن خشنود الهی
گفتی مکن بر آن داشتی و فرمودی بکن نگذاشتی ای دیر خشم
زود آشتی علم تقصیر برافراشتی الهی براهی میخوانی و در راه
چاه اگر در چاه افتم چرا راه را چه گناه الهی آمرزیدن مطیعان چه کار است
کرمی که همه را رسد چه مقدار است الهی اگر ابلیس آدم را بد آموزی
کرد گندم که او را روزی کرد الهی چون حاضری چه جویم و چون ناظری

چگویم الهی میبینی و میدانی و برآوردن میتوانی الهی چون همه
آن کنی که خود میخواهی پس ازین بیچاره مفلس چه میخواهی الهی اگر دریای
عنایت تو موج زند خیانت که پیدا آید و چون بچشم رحمت نگری گناه
که نماید الهی هر که را خواهی براندازی باده و بشان در اندازی الهی
اگر چه بهشت چشم و چراغست بی دیدار تو درد و داغست اگر چه
مشک اذفر خوش نسیم است مشام جان بخش چون بویت ندارد
مقام خوب و دلخواه است فردوس و لیکن ذوق کویت ندارد
الهی اگر نفسی بتو پردازم بجور و قصور کی نازم الهی جمال تراست باقی
زشتند و زاهدان فرو هشتند الهی دعا بدرگاه بحاجت چون
دانی که بنده بچه محتاجست الهی اگر تن مجرمست دل مطیعست و اگر
بنده بدکار است کرم تو شفیع است الهی کاشکی عبدالله خاک بودی

تا نامش از دفتر وجود پاک بودی

دی آمدم و نیامد از من کاری
امروز ز من گرم نشد بازاری
فردا بروم بی خبر از اسراری
ناآمده بودم به ازین بسیاری

الهی همه از تو ترسند و عبدالله از خود زیرا که از تو همه نیک آید و از وی همه بد الهی اگر همه عالم باد گیرد چراغ مقبل نشسته نشود و اگر همه جهان آب گیرد داغ مدبر شسته نشود ﴿ بر ما ﴾ از قبول خود دری بگشا که دیگر بسته نشود الهی توانگران با زر و سیم نازند و درویشان با تحف قسمت سازند الهی

دیگران مست شرابند و من مست ساقی
از ایشان فانیست و از من باقی

چون باده شوق تو کند براقی
گردد تن و روح جمله مست ساقی

تن مست شراب و روح مست ساقی
آن گردد فانی وین ماند باقی

الهی اگر مستم و اگر دیوانه ام از مقیمان این آستانه ام آشنائی با خود ده

که از کاینات بیگانه ام در باغی
مست توام از جرعه و جام آزادم

مرغ توام از دانه و دام آزادم
مقصود من از کعبه و بتخانه تو ئی

ورنه من ازین هر دو مقام آزادم
الهی آنرا که خواهی آب در جوی او

روانست و آنرا که نخواهی چه درمانست الهی تو اصطفا در دامن آدم تو ریختی و گرد عصیان بر فرق ابلیس تو بیختی و این دو جنس مخالف باهم تو آمیختی از روی ادب بد کردیم بر ما مگیر که در حقیقت تو فتنه انگیختی الهی

الهی روزگاری ترا جستیم و خود را یافتیم اکنون خود را میجوئیم ترا مییابیم

در دیده عیان تو بودی و من غافل
در سینه نهان تو بودی و من غافل

از جمله جهان ترا عیان میجستم
خود جمله جهان تو بودی و من غافل

الهی بر عجز خود آگاهم و بر بیچارگی خود گواهم خواست خواست تست من چه

خواهم دانی ز تو جیوه جاودانی خواهم
نی عیش و تنعم جهان میخواهم

نی کام دل و راحت جان میخواهم
هر چیز رضای تست آن میخواهم

الهی مرا دل از بهر تو در کار است و گرنه چراغ مرده را چه مقدار است الهی نگویم تا ترشناسم خون دل از دیده پالایم کلید ندارم که در بگشایم اگر کار بمفتی بر خود بخشایم الهی چون سنگ است در این درگاه بار است و سنگ را دیدار است عبدالله را با نا امیدی چکار است در بارگهت سگان ره را بار است سگرا بار است و سگرا دیدار است من سنگدل و سگ صفت از رحمت تو نومید نیم که سنگ و سگرا بار است الهی این همه کار بعنایت است و گرنه الهی اگر با اولیای تو همسر نیم اما چون سگ اصحاب کهف بر در گاهم الهی چون آتش فراق داشتی

آتش دوزخ از چه افروختی الهی تا توانستم ندانستم و چون دانستم نتوانستم تا توانستم ندانستم چه سود چون که دانستم توانستن نبود

الهی گناه در جنب کرم تو نایافت از آنکه کرم تو قدیم و گناه اکنونست

الهی این چه فضلیست که با دوستان خود کرده که هر که ترا دریافت ایشان را شناخت و هر که ایشان را شناخت ترا دریافت

الهی اگر عبدالله را خواهی سوخت دوزخ دیگر باید آلایش او را و اگر بخواهی نواخت بهشت دیگر باید آسایش او را

گرم سوزی بغیر دوزخ جای دگر باید
گر آمرزیم جز فردوس ماوای دگر باید
چو آرائی بزیب حسن حوران بهشتی را
عروسی را که بهر ماست آرای دگر باید

الهی بیزارم از طاعتی که مرا بعجب آورد و بنده آن معصیتم که مرا بعذر آورد

الهی صحبت دوستان تو آب جانست و صحبت غیر ایشان تاب جانست

الهی گل بهشت در چشم عارفان خارست و جوینده ترا با بهشت چکارست

الهی شب فراق اگرچه تاریکست دل خوش داریم که صبح وصال نزدیکست

از صبح وصال چه خبر بود عدم	آنجا که من و عشق تو بودیم بهم
روزانه اگر کسی نبینم همدم	شبها اگر غم تو هست چه بیش و چه کم

الهی خواندی تأخیر کردیم فرمودی تقصیر کردیم هیهات هیهات آنچه کردیم بی تدبیر کردیم

الهی همه نادانیم و همه ناتوانیم اگر بخوانی در آرزوی آنیم و اگر برانی در طاعت فرمانیم

الهی ضعیفم خواندی و چنین است هر چه از من در وجود آید این است

الهی تو هستی و من نیستم بت انگیخت چیزی طلبد من آن کیستم

الهی همه در تو گم و من در تو نگران چون تو مرا باشی گم باشم من چون دگران

الهی تو غفار و من پر گناهم بر درگاهم اگر که صادق نیستم آخر با صادقان همراهم

الهی تو همه و ما هیچ تو هشیاری ما گیج سخن همینست بر ما مپیچ

الهی اگر مجرمم مسلمانم و اگر گنهکارم پشیمانم و اگر عقابم خواهی مطیع فرمانم و اگر رحمت فرمائی مستحق آنم

گر در دو جهان دگر راحت دوست
از دوست هر آن چیز که آید نیکوست
ما را نبود نظر به نیکی و بدی
مقصود رضای او و خشنودی اوست

الهی تا تو در غیب بودی من عیب بودم چون

تو از غیب پیدا شدی من از غیب جدا شدم الهی چون همه آنست که خود خواستی
از این عاجز بیچاره چه خواهی الهی آنچه در دست منست ندانم تا روزی کیست
و آنچه روزی منست ندانم تا در دست کیست الهی آنچه تو دوختی در پوشیدم
و آنچه تو در جام ریختی نوشیدم هیچ نیاید از آنچه میکوشیدم الهی
اگر تو مرا بجرم من بگیری من ترا بکرم تو گیرم زیرا کرم تو از جرم من بیش است
الهی همه ترسند که فردا چه خواهد شد عبدالله میترسد که دی چه
رفته است الهی پاکان را استغفار باید کرد ناپاکان را چه کار باید
کرد آنجا که عقاب سرنگون خواهد بود باری بنگر که جغد چون خواهد بود
الهی گدای تو بکار خود شاد است هر که گدای تو شد در دو عالم
سلطانست الهی اگر جانها در سر سودای تو رود وانشد سودای تو با جان
افزاید الهی از مهر تو اثر آمد دیگر مهرها همه بسر آمد الهی کلام مجید از تو
یادگار است چون تو در آن حاضری با یادگار چکار است الهی دود
از آتش چنان نشان دهد و خاک از باد که ظاهر از باطن و شاگرد
از استاد الهی بغم محبت تو شادیم و بغارت محنت تو آبادیم

نه بخویشتن بتو افتادیم الهی بی المهای تو جای شادی نیست
و جز از بندگیت روی آزادی نیست الهی همچو بید بر خود میلرزم که
مبادا آخر بهیچ نیرزم الهی همه از روز آخر ترسند و عبدالله از روز
ازل زیرا که آنچه تقدیر کردی در اول نشود در آخر مبدل الهی
نزدیکت نشان میدهند دورتر از آنی و دورت میپندارند
نزدیکتر از جانی الهی چه نثار بر خاصانت شناخت که اگر خود را یافت
ترا هم یافت و روی از غیر بر تافت الهی کدام درد باشد از
این پیش که معشوق توانگر و عاشق درویش الهی اگر اعانت
از عنایت تو نخواستی پس دیگران بطلب ازلی کی خاستی
الهی تو منظر آهنی و دوستانت آینه آهن را در آینه تواند دید در آینه
الهی آن آینه یافت که در او پیدائی بلکه آن آینه منم که تو از من جدائی
الهی اگر گنهکار است بر سر همه تاجم و اگر گردار است بر پشه و مور
محتاجم الهی من کیستم که ترا خواهم چون از قسمت خود آگاهم
از هر چه پسندارم کمترم و هر دم که میشمارم بدترم الهی

اگر زاهد را باید عبدالله آن کند که شاید و اگر خود را باید عبدالله آن کند
که نشاید الهی در محبت تو بلاست و بلا از دوست عطاست
و از عطا نالیدن خطاست و اگر تو خواستی و او بداد نخواست
الهی عاجز و سرگردانم و درمانده و حیرانم نه آنچه دارم دانم
الهی گر به مجنونم تمام است اما مصداق بیچونی که گفته است الهی
چنین که منم چنین من را چه جرمی است اما چکنم که دل از آتش بی
در بطالتی است الهی از مدت آرزومندی روزی مانده و از روز
فراق در دل سوزی مانده الهی از ناله و کاری دردی مانده و از عمر گذشته
دردی مانده و از جسم پوسیده گردی مانده و از حسرت بسیار امیدی
مانده الهی در سودی که بکلم امید بر آن تمام است چون گفتی رحیم نومید
بر ما حرام است الهی از بود نالم یا از نابود و از بود محالست از
نابود نبود الهی تو مرا از آنچه خواستی من همان خواستم الهی تو بر جست
خوشی و من بحاجت خویشتم تو توانگری و من درویشم الهی بهشت بی
دیدار تو زندانست و زندانی از زندان برون نکار گریانست الهی

جز تاب و پیچ ندارد اما چه تقدیر که الف هیچ ندارد الهی اگر تو بیچگانی
پس در این جهان تاب کیست و اگر شیدا نیست در جهان عاشق کیست
الهی بر سر از خجالت گرد داریم و در دل از حسرت درد داریم و روی از
شرم گناه زرد داریم الهی اگر دوستی کردم دشمنی هم کردم اگرچه
بر گناه مصرم اما بر یگانگی مقرم هرچند که تو از من بی‌سیری من از تو بیگ
الهی آنچه بر من آراستی خسته دیدم و از هر دو جهان دوستی حضرت
تو گزیدم الهی صبر از من رمید و طاقت از من شد بستم تخم آرام گشتم
چقدر بی‌رست الهی تو منزل دوستان تو راه پس نه دل
عذرخواه است و نه زبان کوتاه الهی همه آشنایان محبت تو
سرد است و همه تماشای لطف تو در است الهی اگرچه ترا
دور پیدا است اما نزدیک‌تر از جانی و از هرچه نشان دهند
برتر از آنی الهی بر دوران از تو راضی و عارفان بسر از
ماضی و مستقبل الهی جان در بحر عیان غرقست و کالبد محجوب
و دلها خراب گشته و دیده‌ها معیوب الهی بر این شادم که تو افتادم

نهان بودم پیدا شدم الهی خلق شادی از طاعت کنند من بشادی
شدم چه از شادی بخود ترسند من از آنکه شادم الهی چون از پای
عنایت تو نمود تیغ در آید جنایت عاصیان کی پدید آید الهی ما را چنان
چنانکه خود خواستی الهی نه خرسندم نه صبور نه صحیح و نه رنجور نه نزدیکم
نه مهجور الهی تا با تو آشنا شدم از خلایق جدا شدم و در جهان شیدا
شدم نهان بودم پیدا شدم الهی اگر با تو نگویم افگار شوم و اگر با تو
بگویم سبکبار شوم الهی دنیا همه تلبیس است عجب او بتر از ابلیس است
الهی چند اندهم بکاست اما قدر نخواست الهی از هیچ چیز همه چیز توانی
و از همه چیز هیچ چیز نمانی که گوید که چنین یا چنانی تو آفریننده این
آنی ای آنکه گردون گردون امر تقدیر تست و در قبضه عالمیان مسخر و از
تدبیر تست گردن کشان بسته تو و سرکشان شکسته تو دوزخ زندان
فردوس بستان تو و در آسمانها سلطان تو و در زمین فرمان تو و در دلها
پنهان تو و در آخرت عیان تو عزت و کبریائی از آن تو و در
قیامت مطیعان را بعد احسان تو بر تو قیع بر تکلف عنوان تو

دل درد ترا بجان مداوا نکند	در عشق تو جان زغم محابا نکند

بار از غمت بکس نگویم اگر
بوی جگر سوخته رسوا نکند

مکالمه دویم در عرض مخاطبات مشحون از اعتراف مقرون با ستغاثه
مقصود و مراد ما بخالق بی چون و ای واحد بی چون ای اول بی بدایت
و ای آخر بی نهایت ای ظاهر بی صورت ای باطن بی سیرت ای حی بی
جبلت و ای عزیز بی ذلت ای غنی بی علت ای معطی بی شکرت ای بخشنده
بی منت ای کریم بی غفلت ای بی خجالت ای سمیع بی آلت ای علام
بی تفکر ای قسام بی تغیر ای ذات تو بی کیف بصفات تو حیف
ای داننده رازهای شنونده آوازهای پسندنده نمازهای پذیرنده
نیازهای شناسنده نامها رسانده کامهای مبرا از علایق ای مطلع
بر حقایق ای مهربان بر خلایق عذرهای ما بپذیر که تو غنی و ما فقیر و بر
عیبهای ما مگیر که تو قوی و ما حقیر اگر گیری بر تو حجت نداریم و اگر بسوزی
طاقت نداریم از بنده خطا آید و از تو عطا آید و رحمت اگر مکافی

دل دوستان را کشف و جذبات ایکار گذار که جان بندگان در قبضه
قدرتست ای متفضلی که با فضال کس ترا حاجت نیست ای
منعمی که انعام ترا نهایت نیست ای منتقمی که کس را با تو مجال حمایت
نیست ای قهاری که کس را با تو حیلت نیست ای جباری که گردن کشان را با تو
روی مقاومت نیست ای حکیمی که بندگان را از جلال تو گریز نیست
ای کریمی که بندگان را غیر از عطای تو دست آویز نیست نگاه دار تا پریشان
نشویم و در راه آز تا سرگردان نشویم ما غافلیم آگاه کن ما در خوابیم
بیدار ای بی‌نظیر ای توانای بی‌تغییر ای پادشاه بی‌وزیر ای قادر
بی‌نذیر ای قاهر بی‌مشیر ای بقای بی‌بدل ای جبار بی‌جدل ای مفضل بی‌مفضول
ای عادل بی‌عدول ای قاضی بی‌عزل ای حاکم بی‌هزل با صلاح آر
از بخت بی‌سامانیم چه عذر آریم پشیمانیم ای کریمی که بخشنده
عطائی ای حکیمی که پوشنده خطائی ای صمدی که از ادراک ما
جدائی ای احدی که در ذات و صفات بی‌همتائی ای خالقی که گمراهان را
رهنمائی ای قادری که خدائی را سزائی بذات لایزال خود و بصفات

[illegible]

با کمال خود و بعزت و جلال خود و بعظمت و جمال خود که جان ما را صفائی
خود ده و دل ما را هوای خود ده و چشم ما را ضیای خود ده

ما را ز دری رحمت آن ده که آن به	یا رب دل ما را تو برحمت جان ده
در دیده ابصار بری دران ده	این بنده چه داند که چه باید گفت
و اندیشه ولی هر چه تو دانی آن ده	الهی دارای شکر تو هیچ زبان

نیست و دریای فضل ترا هیچ کران نیست سر حقیقت تو بر هیچکس عیان
هدایت کن ما را که بهتر از آن نیست

یا رب ز ره راست نشانی خواهم	از باد و آب خاک جائی خواهم
از نعمت خود چو بهره مندم کردی	در شکر گذاریت زبانی خواهم
الهی بنای توحید ما را خراب مکن	و باغ امید ما را بی آب مکن
و بعلت گناه ما را عتاب مکن	الهی بر سر ما خاک خجالت نثار

مکن و ما را امید بخود دگر خار مکن الهی از پیش خطره ابلیس امان نیست
دستم گیر که بی فضل تو پناهم نیست الهی هست بود و بود و هست یکسان را
از گرداب غم بساحل شادی رسان الهی ترسانم از بدی خود بیامرز ما را

[illegible]

بخودی خود الهی پیغمبرانی که در دنیا بران چشم که در تو نگران بسیار گری
بر درویشان و مسکینان و فقیران نگر الهی تو کریمی و داد گستری از آن
خشم که بر طبعان ستمگری بر عاصیان نگر باد اکرم تو پرده
پوشنده احسان تو سوی بندگان آینده بر بنده خود گناه بسیار
نگیر ای تو بخشنده و بخشاینده الهی دلی ده که در کار تو جان بازیم و
جانی ده که کار ایمان سازیم الهی بضاعتی ده که در آن برای مان شود و
طاقتی ده که صعوه حرص باز نشود الهی دانائی ده که در راه نیفتیم
و بینائی ده که در چاه نیفتیم الهی طاعت خود مجوی که تاب آن
نداریم و از اهلیت خود مگوی که تاب آن نداریم الهی دستگیر که
دست آویز ندارم و بپذیر که پای گریز ندارم بگشای دری که در
گشاینده تویی بنمای رهی که ره نماینده تویی من دست بهیچ دست
گیری ندهم که ایشان همه فانیند و پاینده تویی الهی عشقی ده
که از دنیا بیزار شویم و توفیق طاعت ده که در دین استوار شویم
الهی نگاهدار تا پریشان نشویم و براه آر تا سرگردان نشویم

الهی تو سازی دیگران ندانند و تو نوازی دیگران نتوانند الهی تو بساز
کار من و منگر بکردار من الهی دلی ده که شوق طاعت افزون
کند و توفیق طاعتی ده که به بهشت رهنمون کند الهی علمی ده که در آن
آتش هوا نبود و عملی ده که در آن آب زرق و ریا نبود الهی دیده‌ای ده
که ربوبیت تو بیند و دلی ده که خبر عبودیت تو گزیند الهی نفسی ده
که حلقه بندگی تو در گوش کند و جانی ده که زهر حکمت تو نوش
کند الهی باصلاح آر که بی سامانیم و جمع آر که پریشانیم الهی
یافت تو آرزوی ماست و دریافت تو نه به بازوی ماست
الهی مخلصان بمحبت تو نیازند و مشتاقان بسوی تو میتازند کار
ایشان تو سازی که دیگران نسازند ایشان را تو نوازی که دیگران
ننوازند الهی شفائی ده که از این معلولان شفائی نیاید و گشادگی
ده که از این ملولان کاری نگشاید الهی بیاموز تا معرفت بدانیم و چراغ
برافروز تا در تاریکی نمانیم الهی همه را از مکر شیطان نگاهدار
و همه را از کید نفس آگاه دار الهی آنچه تو کشتی آب ده و آنچه خود عبد آ

گشت و آب شد الهی روی بنما تا در روی کس ننگریم و در بگشای تا در
کس نکوبیم (از قید خودم خلاصی ده یارب) (و از نفس بدم
رهائی ده یارب) بیگانه‌ام آشنای خویشم گردان
یعنی بخود آشنائی ده یارب) الهی این زندگانیست بلکه عذابست
و این چه عمارت بنیادی بر روی آبست اگر نظر عنایت تو نباشد
کار خرابست الهی ما در دنیا معصیت میکردیم و دوست تو محمد اندوهگین
بشد و دشمن تو ابلیس شاد و در قیامت اگر عقوبت کنی باز دوست تو اندوهگین
شود و دشمن تو شاد الهی دشاد بدشمن خود مده و اندوه بدل دوست خود
منه الهی اگر پرسی حجت نداریم و اگر بسوزی طاقت نداریم مائیم همه
مفلسان بیمایه و همه از طاعت تو بی پیرایه الهی اگر یکبار گوئی بندهٔ من از
عرش بگذرد خندهٔ من الهی اگر کاسی لعنت از تو است آفت و اگر

عبدالله مجرم است از دوستان	پیوسته دلم دم از رضای تو زند
جان و تن بیکس برای تو زند	گر بر سر خاک من گیاهی روید
از بهر کی بوی وفای تو زند	الهی پا کار را چون استغفار تو با

گردنا پاکار را چه کار باید کرد	الهی همه خواهند که در تو نگرند
عبدالله خواهد که در روی نگرد	الهی خلقی که خود از آتشی نگونسار کن

و چون آخر عفو خواهی کرد اول بشر بسیار کن

ای لطف عمیم تو خطاپوش همه	وی حلقه بندگیت در گوش همه
بر دار خدایا ز کرم بار گناه	در روز قیامت ماندگی از دوش همه

الهی بر این بساط پیاده مانده ایم و رخ بر رخ کمی آریم بر ما اسب بفرز
از آنکه فرزین طاعت کج میرود و در آنساعت که در شاه مات
ابل شده باشیم از دو پیل صورت ما را امان ده الهی دیده که
دشمن بیند انگار شود و دیده که دوست بیند گی بینا شود
الهی نه ظالمی که گویم زنهار نه مرا بر تو حقی که گویم بیار چون الله
بر داشتی آخر فرو مگذار جهان توام چنانکه خواهی میدار الهی
آنچه میخواهی بجا آن ده گندم اگر خواهی نان ده الهی از خود در رسان
که از ما در رسید کشتی صبر شکست و لباس آرام درید الهی
عبدالله را از سه آفت نگاه دار از وساوس شیطانی و از

بهوا و هوس نفسانی و از غرور نادانی الهی آفریدی رایگان و روزی دادی رایگان بیامرز رایگان تو خدائی نه بازرگان

من بنده عاصیم رضای تو کجاست / تاریک دلم نور صفای تو کجاست
ما را تو بهشت اگر بطاعت بخشی / این بیع بود لطف و عطای تو کجاست

الهی اگر به دوزخ فرستی دعوی‌دار نیستیم و اگر بهشت فرمائی بیجمال تو خریدار نیستیم مطلوب ما را آر که جز وصال تو طلبکار نیستیم

روز محشر عاشقان را با قیامت کار نیست / کار عاشق جز تماشای وصال یار نیست
از سر کویش اگر سوی بهشتم میبرند / پای ننهم گر در آنجا وعده دیدار نیست

الهی پائی ده که بان کوی مهر تو پویم و زبانی ده که بآن شکر آلای تو گویم الهی بوجهل از کعبه می آید و ابراهیم از بتخانه کار بعنایت است باقی بهانه الهی نور در طاعت است اما کار بعنایت

ما را رحمت تو باید باقی همه حکایت است

آنجا که عنایت خدائی باشد / فسق آخر کار پارسائی باشد
وانجای که قهر کبریائی باشد / سجاده نشین کلیسائی باشد

الهی اگر

الهی اگر امانت را نه اهلیم در نخست بدانستی که چنینیم بر دل خرّمیم که مروت بود و عقوبت بدیم تو بعلم ازل دیدی دیدی آنگه بعیب بخریدی تو بعلم آن و من بعیب همان رو مکن آنچه خود پسندیدی الهی مکش این چراغ افروخته را و مسوز این دل سوخته را و مدر این پرده دوخته را و مران این بنده نوآموخته را

ای هر نفسی صد گنه از من دیده / از لطف و کرم پرده من ندریده
ای من بتر از هر که بعالم بترست / ای لطف تو از من بتر آمرزیده

الهی هر پائی شکسته تر بر بام عبدالله نهی و هر دلی که خسته تر بر مقام عبدالله بدی الهی ترسانم از جرم و از بدی خود و هراسانم از غفلت و بیخودی خود الهی اگر از دوستانم دست از عبادت وا دار و اگر از بیگانگانم مرا بیگانه مگذار و بر دل خرّمم زخم آز و در این جسم تم مگذار الهی بحق آنکه تو هیچ حاجت نیست رحمت کن بر آنکه او را هیچ حجت نیست

یارب بکرم بحال من رحمت کن / بر این دل ناتوان من رحمت کن
در سینه دردمند من راحت نه / بر دیده اشکبار من رحمت کن

الهی چیستی دمی که در او اشکی پانبود و عملی که در او برق صفا نبود
الهی عبدالله را از فیض خود بهره ای ده تا پیش وی بیاید از فضل حجابی الهی ما
در حجاب بودیم و تو در پرده غیب و چون تو برآمدی ما را برآور از
غیب الهی اگر ما را بر دار کنی رواست مهجور مکن و اگر به دوزخ فرستی
رضا است از خود دور مکن الهی ضرورت التجا هیچ درگاهم نیست
از پی خطر و از پی پناهم نیست دستم گیر که بجز تو پناهم نیست الهی اگر ما را
خواهی ما را از خود خواه و اگر خود را خواهی ما را از خود کن آگاه الهی بر درگاه
آمدم بنده وار لب پر توبه و زبان پر استغفار خواهی کرم عذر پذیر و اگر خواهی
گرمی بحکم مشرمسار تو خدائی و صاحب اختیار الهی آنچه مرا کام است
نه باندازه کام است چون کرمت عام است اگر نظری کار تمام است
الهی خود را ز همه نبود دانستم و اگر بداری تراپرستم و اگر
نداری خودپرستم نومید مساز که غیر از تو هستم الهی اگر خامم تو
پخته ام کن و اگر پخته ام سوخته ام کن الهی حساب تو با ما
داد است من درویشم و اگر افلاس است

من از چه خیزم با این تهی دستی چند دل ریشم نگاه دار و پناه ده
خویشم الهی چه قدر دارم تا تراشایم خواهی بگیر خواه ببخشایم کلید با تست
من چون در گشایم الهی بس که با تو سازد و گویند دیوانه است هر که
با خود پردازد از تو بیگانه است چون خود دانی که این تراز است
هدایت فرما که عذر بهانه است الهی از تو دوری بهانه دارم حجاب
می بینم و کشف می پندارم اگر حقیقت است گناه در پندارم و اگر حجاب
غفلت است مکن بیشمارم الهی غمها با یاد تو همه دولت و شادیها
بی یاد تو غرور است سعادتی در دنیا ده که قیامت دولت الهی
مطلوبی که مطلب حاصل است از تو طلب و باطلبت اما چون دل
از تو مطلب یافت دلنوازی فرما که کار با دل است الهی
چون بخشنده رحمتی همه را دستگیر از عمل با چه پرسی خواه هشیار و خواه
مست گیر الهی با بهشت چه سازم و با حور چه بازم مرا دیده ده
که از هر نظری بهشتی سازم الهی اگر در تو بنگرم حیرانم و اگر به
خود بنگرم حیرانم و اگر با نفس بنگرم سرگردانم نظری بر من انداز

تا دست دوستی در آب انداختیم الهی در دلهای ما تخم محبت خود بکار و بر این جانها از الطاف و مرحمت نگار و بر این کشتها از باران رحمت بیار الهی برآر گرد از خاک خجالت نثار کن و ما را مبتلای خود گرفتار کن الهی ما را کرم و لطف دستگیر و رحمت پایدار که دل در ترتیب کرم منتظر است و جان در انتظار الهی حجاب را از راه بردار و ما را با ما وامگذار الهی این چاشنی که دادی تمام کن و این برقی که تابیدی

مدام کن آغاز این سعادت مقرون انجام کن

یا رب ز تو آنچه من گدا میخواهم	افزون ز هزار پادشاه میخواهم
هر کس ز در تو حاجتی میخواهد	من آمده ام از تو ترا میخواهم

الهی بحرمت آن نام که تو دانی و بحرمت آن صفات که چنانی اعزّ ما رسی که بیستوانی ای دور نظر وای نیکو حضر وای نیکوکار نیکو نظر ای راست وعده نیکو عهد ای دلیل هر برگشته ای رهنمای هر سرگشته ای چاره ساز هر بیچاره ای آرنده هر آواره ای جامع هر پراکنده ای رافع هر افتاده دست ما گیر ای بخشنده بخشاینده

ای منعم و تاب ای آفریننده خلق از خاک و آب فریاد رس روز حساب و فتنه سیاب وقت شوریده دل خراب بی غبای بیلاد وای تراءی بی یار چاره چیست از بار درد بی صولتی در روز شمار محجوبی در وقت گفتار محرومی هنگام بار در حجاب دیدار

یا رب تو مرا انابتی روزی کن	شایسته خویش طاعتی روزی کن
زان پیش که فارغ شوم از کار جهان	از هر دو جهان فراغتی روزی کن

الهی قبله عارفان خورشید روی تست و محراب جانها طاق ابروی تست و مسجد اقصای ما حرم کوی تست نظر بسوی ما فرما

از صبح وصال پیغمبر بود دمم	آنجا که من و عشق تو بودیم بهم

روزانه اگر کسی ببینم بدرم
شبها که غم تو هست چه غم چه کنم

مقاله دوم محتوی بر وصیت به پیروی مراتب کمال و اربابحال مشتمل بر دوازده مخاطبه مخاطبه اول در تقریر و ترغیب بارتکاب سعادت اخروی و تبعید و اجتناب از مطالبات دنیوی

ای منعم و ای آب ای آفریننده خلق از خاک و آب فریاد از پرسش روز حساب و فتنه اسباب وقت شوریده دل خراب ای بینای بینیاز و ای توانای بی انباز چه چیز است از دوری رسوائی در روز تنها مجوئی در وقت گفتار محرومی هنگام بار و حجاب دراوان دیدار

یارب تو مرا ابای روزی کن | شایسته خویش طاعتی روزی کن
زان پیش که فارغ شوم از کار جهان | از هر دو جهان فراغتی روزی کن

الهی قبله عارفان خورشید روی تست و محراب جانها طاق ابروی تست مسجد اقصی دلها حریم کوی تست نظر سوی ما فرما

از صبح وصال تو خبر بود عدم | آنجا که من و عشق و تو بودیم بهم

دیوانه اگر کسی نبینم همدم
شبها که غم تو بست بر چشم دو چشم

مقاله دوم محتوی بر دو صنعت به پیروی مراتب کمال و صفت ارباب حال مشتمل بر دوازده مخاطبه مخاطبه اول در تقریر و ترغیب بارتکاب سعادات اخروی و تجنب و اجتناب از مطالبات دنیوی

تا رحمت دوستی در آب انداز ما الهی در دلهای ما جز تخم محبت خود مکار و بر این جانها جز الطاف و رحمت منگار و بر این کشتها جز باران رحمت مبار الهی بر تار کشتها خاک خجالت نثار مکن و ما را ببلای خود گرفتار مکن الهی ما را بکرم و لطف دستگیر و برحمت پایدار که دل در قرب کرم منتظر است و جان در انتظار الهی حجاب ها از راه بردار و ما را باز مگذار الهی این چاشنی که دادی تمام کن و این برقی که تابیدی

مدام کن آغاز این سعادت معتبر انجام کن

یارب ز تو آنچه من گدا میخواهم | افزون ز هزار پادشاه میخواهم
هر کس ز در تو حاجتی میخواهد | من آمده ام از تو ترا میخواهم

الهی بحرمت آن نام که تو دانی و بحرمت آن صفات که چنانی بفریاد رس که مستولی ای دور منظر و ای نیکو حضر و ای نیکوکار نیکو منظر ای راست وعده و نیکو عهد ای دلیل همه برگشتگان ای رهنمای همه سرگشتگان ای چاره ساز هر بیچاره ای آرنده هر آواره ای جامع هر پراکنده و ای رافع هر افتاده دست ما گیر ای بخشنده بخشاینده

ای عزیز بدانکه سرمایه نجات و بهترین درجات آخرت و دنیا جای غرور است آنکه دنیا میخواهد کور است طالب مولی مسرور است آنکه بهشت بنازد مزدور است آنکه دنیا میخواهد کور است بهشت بهانه است مقصود خداوند خانه است کی را جستن بهشت و کی را

همت بلند دست	ای من فدای آنکه همتش بلند است
دنیاطلبا تو در جهان رنجوری	عقبی طلبا تو از حقیقت دوری
مولی طلبا چو داغ مولی داری	در هر دو جهان مظفر و منصوری

ای بهشت مر تو ندارم درد سر دهای و دوزخ پروای تو ندارم از خود خبر ده سعادت چیست دوستی حق پرداختن و دوستی خلق از دل دور انداختن پاکی دوستی مقیاس است جز دوستی حق پاکی همه وسواس است مرتبه برای دوست همه سودای رنگ و بوست فریفته رنگ و بو نتوان بود از دوستی ولیکن نتوان بهر کجا بر نتابد دوستی کو را دوست و هر که چاشنی از محبت ندارد گرد از او نیست دوست را از در بیرون توان کرد اما از دل بیرون نتوان کرد

صاحب غلبه عشق از خود آگاه نیست آنچه مست میکند او آگاه نیست چون آتش محبت زیاده گردد محب بی طاقت گردد هر کرا محبت خواست کو طلب از خویش و هستی خود را بر دارد از پیش تا کس از کیفیات جسمانی متجلی گردد مکاشفات روحانی بروی متجلی گردد و تجلی ذات محب مست را کند و تجلی ذات آنست که هستی لازمه خود پرستی است و خودی نتیجه هستی است مست آن نیست که مدام بر الا انگور نیک از به مست آنست که نشناسد خود را از دوست و دوست را از خود بدلا چون از خودی خود بر هدی بدوست رسیدی ای عزیز اگر طالب هستی را پاک کن و پشت بر آب و خاک کن چون پاش و خود شکسته باش و خاموش که سبوی شکسته را دست بر ندارد دوست را

[illegible]

تا طینت کرخون مرده در دو سو	خاکی تر و باخبر تر از گرد شوی
هر گونه مراد کم کند مرد شود	کم کن الف مراد تا فرد شوی

کل باش خار مباش بار باش اغیار مباش با رنگ باد کار یک بار بدیه با

صحبت با اهل جان ز نا اهل ارجان	صد سال در آتشم اگر وصل بود
آن آتش سوزنده مرا سهل بود	با مردم نا اهل مبادا صحبت
کاندر کف تیر صحبت نا اهل بود	مخاطبه دوّم در اختصاص دو...

حق سبحانه باختصاص علامه حقیقت محبت خاص انجاص ای عزیز دنیا
دار بالش است نه جای فراغت و آرایش عجیبی های پرسش و کاوش
است آنجا راحت و شاد ما در چه گنجایش است پس در همه حال مفکر حق بود
مقام گشایش است طالب دنیا مخنث است و طالب عقبی مرد است و طالب
مولا مذکر است اگر داری طلب کن و اگر نداری طلب کن کار نه روزه کن
نه نماز کار [illegible] کند و نیاز در عنایت لیا میکوش و چه یا میپوش [illegible] دنیا نخورد
اید روش جهد کن که مردی شوی و صاحب تجربه در درویشی و صحبت
درویشان و برکت ایشان رخساره تو زرد شود و از آتش دنیا
در دل تو سرد شود که دنیا بازیگاه کودکانست و عادت
و شیوه او آنست که پیوسته خود ابیاد را به نامردان ابیاز باید
و چون مردی درخت هستی از بیخ و بن بر کن و در دولای هستی [illegible] کن

واگر بسته عشقی خلاص مجوی واگر کشته اوئی قصاص مگوی
تا بجان میلرزی حقا که به وجود نمی ارزی چون از خود برهیدی بدوست
رسیدی رباعی عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست

تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست	اجزای وجودم همگی دوست گرفت
نامیست ز من بر من و باقی همه اوست	مخاطبه سوم در ذکر مراتب درویشی

در عاقبت اندیشی و بیاد حق بیخودی و اختیار درویشی ای عزیز پایه دولت
ابدی عاقبت اندیشی است و سلطنت اهل سلوک درویشی است
توانگر نعمت دنیا نازد و درویش با نخن [illegible] نازد دانی که سالک
طریقت کیست آنکس داند که درویشی چیست درویشی خاکی
بیخته و آبی بر او ریخته نه کف پا را ازاد دردی و نه پشت پا را

آزاد و گردی شیخ سعدی گوید	ای نفس اگر به دیده تحقیق بنگری
درویشی اختیار کنی بر توانگری	درویشی چیست ظاهری پس...

تنگ و باطنی بی جنگ است درویشی نه نام دارد و نه ننگ نه صلح
دارد و نه جنگ دنیا رخلق باشد دو دنیا ری [illegible] باشد در دل [illegible]

وزنده جاوید باشد درویشی آب در چاه دارد و نان در جیب
نه تمنا در سر دارد و نه در جیب این نزلت نه بپوشش خرقه و کلاه
است این سعادت بکوشش دل آگاه است تا کسی از غرور جهل دنیوی
روی برنتابد در سلک اهل علم و درویشی نیاید فضیلت علم بسیار است
و مقامات درویشی بیشمار علم از صفات ملک علام است و
مرتبه درویشی بعظم ناتمام است ملک مال اهل ذنب و خویشی در
همه جا سعی می کند الاعلم درویشی که زکس عیبش تواند کردن
و نه کس او را تواند بردن و نه کس او را تواند بخردن هم مصاحب جان
است و هم سرمایه زندگانی او دست او باشد در همه جا خواه
در دنیا خواه در عقبی اگر چه راه این هستی با عارف دست باز نداشت
معرفت او شکسته شود و اگر درویشی ناقص غیر اند خواهد دراحات
بر او بسته شود و این کار را از خود گذشتن و با دوست پیوستن گرداند گفت
خوش عالیست عشقی که هر جا هستی نگوید نیستی اگر بر روی آب
روی خسی اگر بهوا پری مگسی باشی دل بدست آر تا کسی باشی

خواهی که سخن ز جان اگر بشنوی	اسرار درونی همه شنوی
کم کرد ز خویش تا کرانی خویش	چون رهگی انی انا الله شنوی

مخاطبه چهارم در ذکر مراتب نیکوئی و صحبت و دلنوازی و بیان
نزلت او و لو سیله او جستن چاره سازی ای عزیز نیکوئی نمودن بما
ره یافتن است و دلنوازی کردن بخشنودی شناختن است این
امریست نجسته که بجز صاحبدلان مقبل در آن قدم نزنند و این سر
سریست که غیر صاحب نقصان اهل دل از آن دم نزنند دلست
که بوسیله او کامل توان بود دلست که بی کوشش او هیچ معرفت
حاصل نتوان نمود دل یگانه گوهریست از درج مکرمت خزانه الهی
و بهترین دردانه ایست از صدف موهبت نامتناهی

دل آینه جمال شاهیست	دل پرتو مظهر الهی است

ای عزیز بدانکه حضرت حق سبحانه در ظاهر کعبه بنا کرده از سنگ
و گل است و در باطن کعبه ساخته از جان و دلست آن کعبه بنا
بر داشته ابراهیم خلیلست و این کعبه بنا افراشته رب

جلیل است این معمور باثر طاعت مومنانست و این منظور عنایت
رحمن است آن از احجار و خاک مرکب و این از اسرار پاک مرتب آن
بمسجد الحرام معروف و این بمقصد الانام موصوف آن مشتمل
بمقام ابراهیم و این متصل بالهام رب الکریم در آنجا صفت طواف
محقق و اینجا صد هزار خوف از حق آن مقصد از سنگ بچاه زمزم و این
مشحون آن چاه و ماء آنجا را طبیعه گویند و اینجا تصفیه جویند از شراب طهور
احرام و استلام است از قواعد این احرام و اعتصام است
در آن رکن یمانیست در این کنوز معانیست آنجا منزل عرفات
و مقامات است اینجا محل حسنات و کرامات است معموری آن بنا از بنا
و معموری این آثار از ثنا است آن کعبه مجاز است و این کعبه راز

در راه خدا دو کعبه آمد منزل	یک کعبه صورت است و یک کعبه دل
تا بتوانی زیارت دلها کن	کافزون ز هزار کعبه آمد یک دل

مخاطبه پنجم در بیان فضیلت عشق حقیقی و درجه عاشق صادق و
معشوق حقیقی ای عزیز هر کس داند حقیقت محبت و داند که عشق

و عاشق کیست در این راه مرد باید بود و با دل پر درد باید بود و
هر که را رنج بیشتر تمتع زر بیشتر عاشق باید پاک باشد اگرچه او را بیم
هلاک باشد عشق آدمی خوار است نه نام دارد نه ننگ نه صلح
دارد نه جنگ عشق علتی است بر دوام حیوه نه وسیلتی است
بر انهدام ممات عشق دردیست که او را دوا نیست و کار عشق
هرگز بعافیت نیست ادعای عشق بی بلا نبود و چون بلائی رسد او را
رد بلا نبود عاشق هم آتش است و هم آب هم ظلمت و هم
آفتاب بی صبری در عشق عذاب جاودانیست و
بی اخلاصی در طاعت وبال زندگانیست عشق را آسودگی
هر چند باید فرمود نیست هر چه عاشق نیست شوریست روز را
چه کند زانکه شب پرده کور است دل عاشق همیشه بیدار است
و دیده او گهربار است محبت پیوسته با محنت قرین است
عاشق را صد بلا در پیش و هزار درد در راه در این راه گر یعقوب باید
تا مجنون با دل پر درد باید با ناله پر خون اینجا تن ضعیف و

دل خسته بنحوند کس عاشقی بقوت بازو نکند اعـزیز
پس هر کس غریت عاشقی دارد گو دل از جان بردارد و هر که
قصد حرم دارد گو بادیه بازگذارد و عاشق کشی نوازش این
درگاه است ولا ابالی صفت این پادشاه است عاشق را
دلی باید بغش و بهائی صبور جفاکش و سینهٔ از شوق پر آتش در این ال
هر کس اسب نتواند تاخت و در این بساط نرد نتواند باخت دل
عاشق خانهٔ شیر است کسی در آید در او که از جان سیر است از
ماجرای در و عشق حکایت خطا است و از محنت محبت اظهار
شکایت نا رواست بر هر که پرتو از عشق تافت سعادت دنیا
و آخرت دریافت

مقصود دل و مراد جانی عشق است	سرمایهٔ عمر و زندگانی عشق است
آن عشق بود که دو جهان از خضر	معنی که حیوة جاودانی عشق است

مخاطبهٔ ششم در بیان توحید حق و کیفیت محبت محقق و اخلاص
مطلق و صدق موثق آمیز توحید نه چنین است که کسی او را

یگانه داند توحید آنست که او را یگانه باشد توحید بمعرف
عارف صاحب سیر تخلیص دل از توجه دوست بغیر
مرزی زنهایات مقامات طیور گفتم تو کر فهم کنی منطق طیر
وحدت صفت ذات با کمال دوست و قدرت دلیل عظمت
و جلال دوست خواست که قدرت خود بنیند عالم آفرید خواست
تا جلوه دهد صورت خود را بمشوق خمیر بعضه که آب و
گل آدم زد آدم را مظهر آثار قدرت و حکمت خود ساخت و
او را به شرافت عقل و علم و نطق بنواخت تا آثار قدرت خود
تجلی نماید دل عارف بچیزی بستگی نیابد تجلی حق ناگاه رسد اما
بر دل آگاه رسد آری چون او متجلی شود بساط از اغیار خالی
شود و چون محبوب عیان گردد محب بدل و جان نگران گردد و تجلی
کرکار محبت بسامان بود و چه جای حور و غلمان بود چون حق متو
نماز است چه جای این منازلست انیکار را قیمت تا با کر عنایت
این کار دوستی است اکنون تا که را باشد آنکه از معرفت حق دور است

نه ادعیت ملکی مستور است روز را چه گناه اگر شب پره کور است
جایی که نور شعله فروزد خرمن ظلمت پاک سوزد چون روز بجلوه
درآید ستمکاره شب باطل نماید یکی چهل سال علم آموخت و چراغی
بیفروخت و دیگری حرفی بخواند و دل خلقی بسوخت یکی سیراب آمد
سراب و یکی محتاج به نیم قطرهٔ آب تا در غرقاب نشان قرب مولا
محبت و نشان دوستی نیستی و بیزار از هستی و فارغ از خودپرستی
بر سر سودای دوستی بودن خوش است و در دوستی بلا کشیدن
خوش است محنت در نزد محبت جوابد این غلام آنم که خوش را
تاب و اد طاعت کاه است و محبت کوه کاه را چه بقا بود در
برابر کوه آن محل که محبت جای گیرد عافیت زهره آن ندارد
که پای گیرد جمعی بحسین منصور رسیدند وقتی که او را بردار میکشیدند
بطریق استفسار پرسیدند که حقیقت محبت چیست و مرد این
میدان کیست فرمود که اولها حبل و آخرها قتل یعنی ولش نیست
و آخرش دار سر ملکن است هر که سر آن دارد سر در انکار در آرد

ور هر که ندارد آن به که نگذارد	پای همت بر سر افلاک باید نهاد

و پشت غیرت بر آب و خاک باید داد و حق را بوحدانیت باید ستود
از او باید گفت و از او باید شنود و قطع تعلق از غیر او باید کرد رباعی

مرد ره حق سخن محقق گوید	از هر که جز او ست ترک مطلق گوید
در راه حقش اگر دو صد پاره کنند	هر پاره از او دو صد انا الحق گوید

مخاطبهٔ هفتم در ذکر سلوک و آداب عارف و بیان وظایف ارباب
معارف ای عزیز هر که دانست که خالق در حق خلق تقصیر نکرد از
بد پاک شد و هر که دانست که قسام قسمت روزی نکرد از حسد پاک
شد طوبا قسمت یک خطا است گفتار آدمی سقطات است همه
خواب غرورند مشغول نشاط و سرورند نمی‌پسندند که آنچه نباید
وا زند وای از آن دمیکه پرده از روی کار بردارند سخن
بجز راستی نباید گفت و راست را نباید
نهفت تو پنداری همه جا نه دل
که نیست صحبت خلق در دلیست که او ش تنهایی نیست

عارف اند با خلق صحبت و از خلق جدا همیشه اند و فراق نیکو
تا چاشنی شوق و ذوق به او دست گیرد که از فراق است چون
دانست دانا که از وصال است روح با راحت است اگرچه
شب فراق بس تاریکست ولی خوش داریم که صبح وصال نزدیکست
و از ظلمت شب هرچند در حجاب است امید روشنی خورشید دارد
در قیامت آهسته باید بود ولیکن دانسته باید بود دانسته تا
شدن روا است و ناز است مناجات [illegible] حجاب است بیشتر از
بیانیه چند حال بود است وصال فنا است سالک نیست
که باشد از این مرد و دیگر از خطا و سر از کسب باید ور ما عند
را آهنگ باید و گفتار دیده خود را در میان می‌بیند زیرا که
خود را در میان نمی‌بیند هرچند که نفس طالب بقا است تا بقای جاوید
در فنا است پس وظیفه خردمندی طالب فنا بودن است و قدم در

طریق هستی نهادن را بقا جو	از خویش برآمد و پستی نبود
خودبینی و خویشتن پرستی نبود	در هر قدمی زنیست عشق ازلی

جائی رسی که نام هستی نبود	مخاطبه هشتم در مرتب دین اسلام

وایمان و صفت پرهیزکاری و شریعت و فضیلت آن ای عزیز طالبان
حق چون قصد عبادت کنند و روی توجه بقصد طاعت کنند اول
باب توبه دست از طمع دنیا بشویند و بجرعات استغفار از زنگ
و شرک معصیت بشویند و بروایح نفحات صدق استنشاق نمایند
و شراب طهور اخلاص وضو سازند بتکرار قیام و قعود دارند و بتکرار
رکوع و سجود نماز دهند و حق را بنماز و نیاز از خود خشنود نمایند که
افضل عبادات نماز است خاصه وقتیکه بعجز و نیاز است پس
بچنین عبادت مشغول باید بود باین طاعت مشغول و مقبول باید
بود که قیامت نزدیکست و راه تنگ و تاریکست و در
این ظلمت نور دین است که دین پیروی شرع مبین است
بدانکه زاد راه قیامت این دار است و توشه منزل آخرت پرهیز
کاریست با اظهار کلمه توحید و شکرانه نعمت بر مزید و شرط توحید اسلام
و بی اسلام کار دین ناتمام است اسلام را قرار بشریعت و پایه

اسلام از ایمان بتر است تا بنای ایمان مستقیم باشد امید وصول به جنات
نعیم باشد زیرا که ایمان چیست باوری و اسلام چیست بیزاری از هوا
ابلیس کافر است و نوا امین است و اگر میدانی که شنیده اند مسلمان شود
ایمان بسه وجه است بیم است و دوست است و امید بیم خیانت است
که ترا از معصیت باز دارد و دوستی خیانت است که در دل تخم محبت کارد
و امید خیانت است که ترا بطاعت آرد و پرهیزکاری شعار اهل
ایمانست و شریعت بر تقوی و ایمان رجحان است زیرا که
تقوی بی شریعت بکار نیاید و مؤمن آنست که پیروی شرع
نماید غرض از بعثت انبیا اظهار شریعت است و شریعت از حق بخلق
ودیعت است خیانت در ودیعت ذلت است و گناه و از ارتکاب فرو [illegible]

سرمایهٔ طاعت الهی این است	پیرایهٔ فقر و پادشاهی این است
و اروی درون ز گمرهی دین است	القصه ره نجات خواهی این است

مخاطبهٔ نهم در ذکر و کیفیت درویش اهل طریقت و مراتب حقیقت و شریعت و رجحان شریعت بر حقیقت نیز شاید دانست

گـ اهل تصوف دو نوع طریقت است یکی طریقت شریعت و دوم
طریقت حقیقت است تا حقیقت بر بر ده باید که تا شریعت را تقدیم
بر حقیقت باید دانست چه مرتبهٔ شریعت از مرتبهٔ حقیقت بالاتر است
از این جهت خدای تعالی بنای حقیقت را بر شریعت نهاده است
شریعت پیغمبر با کدام باشد حقیقت میگوید با من باش حقیقت در
شریعت پوست و طریقت و حقیقت [illegible] نهانست
و این عیان است شریعت چیست بی بدی طریقت چیست بی [illegible]
چون از این بهره و گذشتی با دوستی [illegible] کشتی [illegible]
نهایت [illegible] آن با خلق [illegible] همه در دست [illegible]
[illegible] زندگانی [illegible] آن طفل [illegible]
[illegible] عارف آنست که [illegible]
که حقیقت مثل آب است و شریعت مثل آفتاب [illegible]
و زندگانی [illegible] شریعت کشتی و حقیقت دریاست [illegible]
[illegible] شریعت و حقیقت [illegible] آشنا است [illegible]

پوستش پنهانست شریعت راه و حقیقت منزلست راه نا پیمودن
بحقیقت رسیدن مشکلست حقیقت سرا و شریعت دروازه است
از دروازه نگذشته بسرا آمدن کرا اندازه است شریعت کلید است
و حقیقت قفل سدید و گشودن قفل سدید ممکن نیست الا بکلید (مثنوی)

ای که جویای راه حق شده | در طلب از پناه حق شده
گر بیابی سوی حقیقت راه | بی شریعت مشو حقیقت خواه
تا شریعت نیکی حاصل | در حقیقت نمیشوی کامل
با شریعت ره حقیقت جوی | ره تاریک بی چراغ مپوی
تا ندانی ره حرام و حلال | شمردکس ترا ز اهل کمال
دین اسلام شرع مصطفویست | راه ایمان رسوم مرتضویست
مبدء اسلام مصطفی بنهاد | گشت ایمان ز مرتضی آباد
مصطفی و آن رسول ره داد است | رهنما مرتضی و عترت اوست
گر تو زینگونه یابی آگاهی | عارف حق و سالک راهی
در ره معرفت قدم زده | برتر از نه فلک علم زده

[illegible]

مخاطبه دهم در ذکر طاعت و اطاعت الهی و تحقیر شکیبائی
ای قربان غنایت یزدانی ای عزیز خوش ایست آنچه از راه ما باین
دوانه او معرفت الهی است لاجرم بر تمه اجبت اگر مرد آگاه
حاجب است که با استعداد غیرت نفس خود را شاد کند و تخم عبادت حق
بر زمین دل پاشد و از اهتمام و لمحه خالی نباشد و طینت خشنودی
حق تعالی اطاعت او کوشد تا میوه قبول از درجه وصول حاصل شود
که در هر سری که در او سری نیست سنجه بزار است و در هر کفی که
در او جودی نیست کفچه بزار است   شرف مرد بجود است و
کرامت بسجود   هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود   بدانکه
حق سبحانه و تعالی بخطاب مستطاب خود میفرماید عوض آفرینش
خلق را بیان میفرماید که آفریدم تا کار سازم خوانند نیز بینند مرا
بی نیاز مرا دانند هر که را در وجود آوردم از بهر سجود آوردم و هر که
سجده حق بجای آورد گوی سعادت از میدان باید و هر که باد تکبر
ماید و در غضب و تکبر خود کشاید مقبل آنست که معبود خود را بشناسد

[illegible]

ایضاً وله

[illegible]

وبلطف او نازد و از غضب او هراسد و بتر آنست که روی ارادت
از قبلهٔ طاعت او بگرداند و در اطاعت نفس بر شناعت خود در ماند
پس استطاعت او بسر باید کرد و آنچه از عبادت فوت شده جبران
باید کرد تا عمر و محنت دنیا بسر آید و نهال عنایت از بار بسر آید
سعادت بخت به مرهمی برآید و صبح وصال بطلوع اقبال برآید

وا آفتاب جمال از روی نماید	گر یکی خویش را بدل بخواهی
در غیر جسد ای برتمثل بخواهی	در طاعت حق بکوش با صبر بساز
تا یعنی به الم نیز بخواهی	محاطبه یازدهم در توصیف

دو نیمه دنیا و طریقهٔ غیر مستقیمهٔ آن بی بقا و ترک لذت آن علی التمام
و بیزاری از آن تا نهادهای عزیز رجال با تحقیق جنابی و از دار این
بی بقا چه سؤال بشمرانی چو توان کشور زبان او حق چیز کیا از محنت
و الام بدست آید و بدست تمام بگذراند و بحسرت و ناکام بگذراند

بجدا شدن از حاق مطراق	دولت دنیائی ارزد فراق
اندک اندک خاندان را دیدن	پس بجار از جشش بر [illegible]

دنیا رباطیست در راه بادیهٔ قیامت نه در او آرام و نه جای اقامت
در او جنایه بلا و رنج و جز آسیب و آزار چه حاصلش از گنج غنیمت وظیفهٔ
مردم آزاریست و شیوهٔ او کج رفتاریست هر که از او تمتع جوید بی بضاعت
گردد هر که با او ترقی خواهد از اهل شناعت گردد مغرور و
متابع نفس حریص خسیس و مصر در او مطاوع ابلیس پر تلبیس آوازه
او الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر و خطرهٔ او حب الدنیا رأس کل خطیئة
آغازش همه معصیت است و گناهکاری و انجامش همه خجلت و شرمساری
هر کاری که از او بر آید او را اعتباری نه و هر غباری که از او آید
او را قراری نه نه درود لطف اعتقادی توان نمود و نه بغرض اعتقادی توان
نمود درون او همه پر گور است و بیرون او همه پر شور است همین
این هر دو جای سرور است این آن توسنی است که هیچ شهسواری او را
آرام نکرد و این آن گلشنی است که هیچ کامکاری در او آرام نکرد [illegible]
نازش او بیقدری و بیعاقبتی است نوازش او و کم غم باری در عار [illegible]
سعادت تا دیدن کار [illegible] است [illegible] از او باید بر آید که هر روی از [illegible]

هر که دست در آغوش آرزو در حبسیلی قضا از وی نخورد هر که
پشت پای بر آز نزد دشمن خویشتن را پای نزد بر توسن

دهر چون سواری بی تن	رام از نشود فرود آی پی تن
هر چند بهره و دست داری سر او	بگذار ز دست و پشت پا بر وی زن

مخاطبهٔ دوازدهم در هدایت بکار آخرت و دلالت براه دین ای غافل
با قامت امر قیامت علی الیقین ای عزیز غیبت بخبر باید کرد و قطع
تعلق از غیر که وقت فرصت تنگ است و شتاب عمر بیدرنگ است
و راه پر بیم و سفر عظیم در پیش است و صعوبت و مشقت این
منزل پیش از پیش است راهی بغایت خطیر و با یک منزل بی
نهایت تنگ و تاریک درش بقفل انقطاع در بند و کلید آن قفل
بر طاق بلند بدایت او بعدم معروف و معلوم و نهایت او بفنا
موصوف و موسوم و این راه بی توشه تا چند قدم پیش نتوان نهاد و در
دست عصای توکل باید و در پای جبهٔ موزهٔ تأمل نشاید این ارا
بدقت باید پیمود در آرمیدگاه این منزل باخبر باید بود که پیش پا بیار

و سیلی قضا بشارات همیشه مرکب همت بزین باید داشتن و گوش
و جهد باید گماشتن که این راهیست دور و دراز و این گورگاهیست
پر نشیب و فراز گرگان این صحرا شیر شکارند و نهنگان این دریا
آدمی خوار زنهار از این راه بی پا و سر باید پیمودن این راه را زبان

دلگوش باید شنود	اینجا چو رسی متاع دل بگرو کن
هر چیز که هر دو جهانش نگرد	مردانه ز جان بگذر و تبیر بر و
کاینجا دو هزار جان نیرزد بجو	مقاله سوم منطوی بر مواعظ حسنه

و نصایح دلپسند مشتمل بر دوازده موعظه موعظهٔ اول در تحقیق معرفت
حق و عاقبت اندیشی و ترغیب عبادت حقت و عبادت بمعرفت
جنت مطلق است اول معرفت و حاصل کن پس طاعتش از جان و دل
کن درویشی را شعار خود نمای و گوشهٔ قناعت را مأوی و بوحدانیت و
افراد و اعتقاد کن و جز رضای او قطع نظر هر مراد کن چون مرا جو
از او در خواه و اگر خود را خواهی از عاقبت کار خود شو آگاه که اصل کار
عاقبت اندیشی است و دولت پایدار مرتبه درویشی است تبر

از کسی کو شر رسد و پرهیز کند از کسی که بد رسد عیب پوش باش نه
عیب‌جوی تا اگر نیکی کسی نکوئی باری بدیش گوی تشنه باش و منوش
برهنه باش و مپوش بیازار و مفروش اگر درویشی تجرد چیست
و اگر درویشی تکبر چیست اگر بخودی با خود آئی و اگر با خودی محو شو
و خدای را از صحبت اهل دنیا فرو نشوی با درویشان همدرد نشوی
درویشی لازمه اهل تجرید و تفرید است تجرید وظیفه ارباب توحید است
برتر از توحید مقامی نیست و توحید بی معرفت تمام نیست اهل معرفت
درویشانند و شناسای این معنی ایشانند چه آنها که حق را شناخته‌اند
بغیر او نپرداخته‌اند هر که حق را یافت دل از غیر او برتافت

در صحبت خلق نشتافت
آنها که ز معبود خبر یافته‌اند
از جمله کاینات سر تافته‌اند
در یوزه همی کنم ز مردان نظری
مردان همه قرب از نظر یافته‌اند
دل بخلق منه که خسته گردی

دل بخدای بند که مست گردی هر چیز در این عرصه از عشق است حق
باید که همه ترا عشق آید اگر درآئی در باز است و اگر نیائی حق بی‌نیاز

نیاز است پس در این میدان مرد باش اول پر درد باش و در
صحبت او فرد باش که هر که فرد نشود در این عرصه مرد نشود و چه [illegible] کردی
شوی صاحب تجربت دردی شوی [illegible] درویشان امیر گشت
نفوس ایشان حسرت آرزوی دنیا از دولت [illegible] شود

چهره‌اش از خوف حق زرد شود
خواهی که در این دایره مردی گردی
[illegible] در پی طلب دردی گردی
[illegible] ز دوران [illegible] مردان نگردی
مردی گردی چو گرد دردی گردی
در این راه اگر نامرادی مردی
و اگر [illegible] ای مرد [illegible]
[illegible] که چون مرد شدی درد [illegible]
خالی تر و تا خیر تر اگر درویش شوی
هر کو ز مراد کم کند مرد شود
کم کن الف مراد تا مرد شوی
موعظه دوم در طریق وصول

بدرجه عالی و حصول خیر آگاهی و صحبت با اهل الله و فراغت از غیر الله
ای عزیز مصباح سعادت ابدی و مفتاح دولت سرمدی در یافتن
طریق حقیقت که هر که او را نشناسد جاهل مطلق است و اگر طالبی این
راه را پاک کن و پشت بر این پیشه آمد و خاک کن که چون

وپشت پای بر این پشته خاک کن که چون اغیار بگذاشتی مسافت
از میان برداشتی و چون از خود بریدی بدوست رسیدی بدو
رسیدی و دیدی آنچه ندیدی و دیگر اشارت را در آنجا راه نیست

وزبان از بی‌نشانی گنگ است	آنها که همی سخن از دیده نشان
در عین تحیّر زده و در حیر گمان	تیر است نهان ز دیده عالمیان
از آنکه نموده‌اند نشان	مست باش و مخروش کرم

باش و مخروش شکسته باش و خاموش که سوی دوست را دست
بدست برند و شکسته را بدوش کشند نجات خواهی مستسلم شو
بقا خواهی از بلی فنا شو اگر داری طرب کن و اگر نداری طلب
کن یار باش و اغیار مباش یار فروشی پیشهٔ اسلام است وجود فرد
کفر تام است کمال انسان بمعرفت است باقی مثال آب و گلست
آن را با اهل است کار بی‌علت صحبت نا اهل بر دل جانست
و صحبت اهل تفرقه خانمانست آن مصاحبی است برای فرود
جان و این مصاحبی است برای بر بودن آن مصاحب اهل را

شفیق جان خود است و مصاحب نا اهل رفیق ایمان و...

صد سال اگر آتشم اگر جمله بود	این آتش سوزنده مرا سهل بود
با مردم نا اهل نباید صحبت	کز مرگ بتر صحبت نا اهل بود

پس اهل از همه بردار و با سه تن صحبت بدار اول عالمی که ترا از عیب
باز دارد و ترا پرهیز فرماید دوم درویشی که در صحبت او متواضع
باشی و بخیرات پیوندی سوم صاحبدلی که بر سر و روی تو رحمت
بار بود باشد که چیزی از آن بر سر تو بارد و دوست و پای عیب تقه

بجامی بسته باز اگر با خاکی	با هر که نشستی و نشد جمع دلت
دور تو نرسید رحمت آب و گلت	زنهار ز صحبتش گریزان میباش
تا آنکه کند روح عزیزان بحلت	موعظهٔ سوم در احتراز از تضییع

تضییع اوقات و تخریب عمر در بلهوسی و لاطائلات ایعزیز
بهترین نعمتها و نیکوترین لذتها حیاتست و حیاتی که بی یاد خدا صرف
شود مماتست و آن سعادت مند از مدت عمر خود برخورده که اوقا
زندگی بفکر و شکر او شمرده مدت حیات و عمر را مغتنم دانسته

و فرصت وقت را عزیز و محترم دار و در ظلمات هوا و حس نفسانی
مباش و از کدورات وساوس شیطانی بیرون آی تا چند بچون
مردم نااهل جاه بیازار بیگاه و مسجد بیگاه شب و روز در گناه احوال از
معصیت تباه و چهره از رنگ خجالت سیاه نه شرمی در جوانی و نه در
پیری پشیمانی عمری بکاستی و عذری نخواستی وای بر حال اگر
روی بهوا و هوس آری زیر دست عمر راست و شب خواب غرور است
که از خداوند دولت فرداست که از اصحاب قبولست [illegible]
بسیار زیبی خرابی اوقات بکودکی بیستی بجوانی مستی در پیری
سستی اندیشه کن ای مسکین که خدا را کی پرستی قولی بسر بران جود [illegible]

صد خانه پر از زبان کی بشکستی	گفتم که بیک قول شهادت رستم
زدات گنه خمار کاسب کی	تا چند از ارتکاب معاصی [illegible]

سزنده و پشیمان بودن تا کی دی رفت و باز نیاید فردا را اعتماد
نشاید وقت را غنیمت دان که بسی نپاید و عمر نپاید ایام از
مدت عمر خود بسی شمار و که بسی عمر گر از آباد نیاید و خاطر [illegible]

دی گر تو گذشت هیچ از آن یاد مکن	فردا که نیامدست فریاد مکن
بر رفته و نا آمده بنیاد منه	حالی دریاب و عمر بر باد مکن

اکنون سعادت تو دریاب که فرصت مغتنم است و [illegible]

غفلت برای که مدت عمرم [illegible]	عمری بغم زدیا و دون میگذرد
هر لحظه ز دیده اشک خون میگذرد	شب خفته و روز مست آیا چه شد
اوقات عزیز بین که چون میگذرد	موعظه چهارم در مذمت دنیا

علامت [illegible] سرشت انسانی آنچه شناسائی گوهر خویش که
باشد حق شناسیت پیش و در اندیش بصیرت زمعیار عقل و تمیز
جوهر خود بشناس و از قدر و قیمت خود کن قیاس که دنیا را
متاعیست کاسد و بضاعتی است فاسد و جوانب پر غیبت
ادراک افروخته اثر گذر باد است و بنا نیست از جانب خاک
سر افراخته بر آتش بنیاد است نه با کس هرگز پاید و نه اعتماد او را
شاید پس صلاح آنست و مصلحت چنانست که تنها از غیر
[illegible] مصروف داری و کار رضای حق سازی با خلق نیکی

زری تابش حق بهر چه گوئی ازری بیکار است بمعاینت و موقوف
بطاعت و عبادت است آفریدن عرش و کرسی تلبیس است آنکه
خدا را محتاج بان گوید تیز از ابلیس است خدای سبحانه بر عرش
مستولیست عبدالله داند که استوا چیست تنهائی که خدا را
بشناختند بعرش و کرسی بپرداختند چه آنجا که شناخت نه عرش است
و نه کرسی سخن چنانکه گفتم دیگر چه پرسی پیش از این گفتگو توان کرد اگر چه
نابیناست خورشید را چه تاوان آهن آهن است هر آینه تا گاهی
ظلمت و گاهی آئینه کی چون آب میر استعاب نمیرسد کی
مست خواب هر آینه میرسد ابواب لن ترانی گفته و بار کوه هجران
بر دلش نهفته و این غافل تم دانی خفته و گل سبحان الذی اسری
بعبده گر داکر او گرفته لفظش بنگو و دیبا هرش میگوید بیا از آسمان
کلاه [illegible] آنکس که سر دفتر وجود است عبدالله مردی
بود بیابانی میرفت بطلب آب زندگانی ناگاه رسید بشیخ ابوالحسن
خرقانی و دید چشمه آب زندگانی چندان خورد که از خود گذشت فانی کرد

عبدالله داند و شیخ ابوالحسن خرقانی اگر چه چیزی میدانی من
گنجی بودم نهانی کلید او شیخ ابوالحسن خرقانی درین راه پایدار باش

اگر به شهوت و هوا خواهی رفت / از من خبرت که بینوا خواهی رفت
بنگر که کئی و از کجا آمده / میدان که چه میکنی کجا خواهی رفت
اگر روزی صد بار خاک شوی / باز آنکه در بند خود هلاک شوی
زنهار از ذل حجاب و تازیانه عتاب / تا چند بیازوی خود پشت شوی
شتاب که از فنای خود هستی شوی / از مایه وجود و جهان است پیشوی
سود تو همان به که تهی دست شوی / موعظه پنجم در نکوهش دنیای فانی

و ترس از ظلم و تعدی و ناپایداری ستمکار و بیداری جور آر
ای عزیز دنیا سرای ترکست و آدمی از برای مرگست راهیست
باریک و چاهیست تاریک وای بر آن کس که چراغ ایمان را

بکشت و با مظالم گرفت پشت / مکن آه فقیری شبی بیرون آرد
فغانی از الم عرش و ملایک اندازد / ز تیر آه آسمان گر نیستی
ز سوز سینه نالان کاوک اندازد / حذر هی کن از ناله سحرگاهی

موعظه پنجم

اگر کر بکوه زند روزی ز پا و سازد	بوقت نیم شبی گر گوید الهی
هزار همچو تو از خانمان براندازد	هزار و شش گشاید تیغ ...
برای گردن آنکس که گردن افرازد	هزار جوشن فولاد اگر بپوشی تو
زآه گرم فقیری چو موم بگدازد	مشابر مظلوم ساکت ای ظالم
که دست قدرت ایزد بر سر ستمکار زند	درون سینه مجروح ...
بدانکه روز جزا با تو ... پردازد	اگر بهل بخندد سائل ستم دیده
جزا دهنده ترا در جهنم اندازد	ز جهای ... شمال عهد ...
اگر کسی بزند کرده را ... نوازد	ظلم اگرچه بسیار است ...

ولی ظالم اگرچه چند روزی آخر سر آید از کرده او در آید ... کیفر ... ای ظالم ... در آخر که الظلم ظلمات یوم القیمه سعی کن در بخشش ... گرانی انصاف ... انصاف چیست ... داند که بی انصاف کیست

ای ستمکار بیندیش از آه ...	گر تراشود ظلم ... از جاه ...
انکه اکنون بحقارت نگری ...	شماتت کند ...

موعظه ششم

ای عزیز در ظلم کوشا مباش و از آه مظلومان حذر نمای که در ظلم کوشیدن از خدا بیخبریست و مظلومان را دلگیر گردانیدن پایه ... است اساس ستم خرابی دین و دنیا است ظالمان را غضب الهی در کمینگاه است

ای که مردی ... بنهاده رای تو	... ای تو ... ماجرای تو ...
روزی وارد بدی که ... گردد	هرچه ... که بد ... برای تو ...

موعظه ششم در بیان حال فریفتگان دنیا و عاقبت حال آنها و اهل فانی شدگان که از افلاک بزبان الارواح ... خطاب ایشان را عاقبت اندیشان ای عزیز برای قصد زیارت ... و نظر کن بدیده عبرت بگورستانها یعنی چند مقابر و قبر ... در آن تا ببینی چند هزار که جهد و سعی کردند و کوشیدند و در تاج و حاصل کوشیدند و ماندند از نعیم خوردند و خیمه‌ها از زر و سیم کردند و کمرهای مرصع بر میان بستند و کلاه جواهر بر سر شکستند و بر تختهای زرین نشستند و سوداها کردند و سودها بردند و حیله‌ها نمودند و نقدها ربودند و عاقبت مردند و حسرتها بردند و از خانه‌ها ...

وغم دنیا بر دل گذاشتند و تخم محبت دنیا بر سینه کاشتند و آخر رفتند
و همه را گذاشتند ناگاه چه شد در مرگ گشایندند و شربت مرگ از دست

ساقی اجل چنان بنوشند	ای شناس جهان از او بپسیدند
که عبارت بگذرد شبستان و گذر	گر شنیدی و دیدی که مرگ از ان
زغافل عام بندی نیک از صفا و گر	اگر هزار سالی اگر هزار بسر
بعاقبت کام ابوت آید	زگفت ما خبر و بشنوی
چه کن از این روزگار	و چون ما کن حال فرنیکان دنیا

چنین است که شنیدی عاقبت کار دنیا ایشان این است که دیدی
پس از موت بسیند شد حجاب اهل بر دو از پیش اگر نه وای بر تو
دوزخ ماوای تو بود که دوستان در خاک جای تو را جویا اند
و زبان حال گویانند که ای جوانان غافل و ای پیران جاهل گرد
ما بیایید و می آیند و حال ما بنگرید که ما در خاک خوابیم
و چهره در نقاب تراب نهفته ایم و هر یک ... و جفته ایم و یک
... ما شما رفته ایم و ما نیز پیش از شما بر بساط کامرانی بوده ایم

و انبساط جهان فانی نموده ایم و دوستان دنیا گزیده ایم و عاقبت
شربت مرگ چشیده ایم و از زندگانی دنیا فریب خورده ایم تا خود را دیدیم
و خبردار شده ایم و عمر را بر باد فنا داده ایم و بر خاک فنا افتاده ایم
نه از اهل عیال دیدیم مرحمتی نه از مال خیالی یافتیم منفعتی جز همین
ندامت اگر پیش نبودی قیامت اکنون ما نه بالشی نه ذاتی نه
سامانی نه همراهی نه یاران حرفی و نه دالانی و نه امکان صحبت ... بهم
بسته شت که ای حظ ما از دنیا حسرت و گذشت ما نصیب
وقتی که کار را امکان بود و او بسی مراد دوکان بود کردیم تحصیل
خبری و پریشانی افتادیم و بدان حال جان دادیم اگر ندانید چنین در ما
نگرید کنون که روح هر یک می زارد و اشک حسرت می بارد
و تقریر حال خود میدارد و حال ار پریشانی و گرد ای با شما نیست
روی آرید براه خیال ... سعید گاه که نه از نام ما اثری و نه از اجسام ما
خبری ابدان ما ریزیده و استخوانها پوسیده و خانمان ما خراب مکان
ما تراب و در بستر ما دیگری آب و قبان ما از خانه غایب رخساره ها

بخاک آمیخته و دندانهای ما ریخته و زبان ما فرو بسته و دهان ما در هم شکسته
و تمام اعضای ما زخم خورده و آتش حرص ما افسرده مرغ روح ما از هم
پریده و سبزه حسرت از خاک ما دمیده باد خاک تیره و شما در خواب خرگوش

ان فی ذلک لعبرة لاولی الالباب و الیه المرجع والمآب

هر خفته که مست زرگ میباید کرد	و زترک اساس رگ میباید کرد
در قطع تعلق بدن احسانست	و زخواب قیاس رگ میباید کرد

موعظه هفتم در ترتیب اغفلت و ترغیب بحصول زاد راه آخرت

ای عزیز دنیا جای عبور است نه شهرستان سرور دریا طبیعت
بی اقامت و بیابانیست بی استقامت زخم عیشش بی مرهم است
و طلاق داده ابراهیم ادهم است خانه محنت بیداد است زاده
خیال بغداد است جرعه جانسوز محنت پشت پا زده شقیق
بلخیست که رشته غفلت و ندامت ملعون نظر بایزید بسطامی است
خود پرستان و دون همتان اوراست هر دو همت سلطان
ابو سعید ابو الخیر است سر رشته مکر و فساد حیلی است سر رشته

باید شیخ حقانی مشتاق است دل الله کوچهای معروف است
کرده شمرده شیخ ابو الحسن نوری است متاع دمطاع تا ثریا پشت
پشت پا زده معروف کرخیست بنگاه بیداری و حضور
نفرین کرده میدان مصیبت گوی بازار متاع بی رواج است در
جهالت مانده منصور حلاج است اسباب شقاوت را آماده
قضا خورده عارف حق و الوقت است قبول قبایل اهل قبول است
سر رشته نفرتهای بهلول است که بدانست انقیاست و بر دار
اشقیاست هر که طالب اوست ذلیل و زبان خود او کلیل و هسل
عبرت را این آیت دلیل که قل متاع الدنیا قلیل و الاخرة خیر لمن اتقی

هر در که او زکنج دل کو هر مطلب	از دوست بضاعتی مختصر مطلب
در دولت دنیوی تباهیست ترا	جز دولت اخروی از ... مطلب

ای عزیز دنیا بازیگاه کودکانست و عادت زنده و شیوه او آنست که
پیوسته خویشتن بیاراید تا مردان را بیازماید پس نشان خردمندی
آنست که دل از دنیا برداری و شیوه غفلت کناری ه

پس از جملهٔ دنیا حاصل کمی زاد عقبی که دنیا را باقی و تعالی نیست
و آنرا اینچنین و باقی نیست ای عزیز قیامت را فراموش مکن و از
وا مستعد توشه باش و در طاعت کوش

اگر در ملک اینک مراجعت	حساب امروز کن فردا چه حاجت
همه اکنون چه سود کل من علیها	تماشا بدین اینک از تخت و تاجت
ز هیچ تحفه ای بود احسبی	بخواری گر بود تختی ز عاجت
کنون از حق فراغت ز خیالی	نگو آنی بدانست احتیاجت
ترا این سیر باید چند گاهی	که فانی گشت از عصیان خراجت
گشادی در فضا و انگه ز تو به	گر چون شده اشهد و بنی بر دراجت
ز رنج فسق و زرقی که پر فضا	اگر قفل عدا باشد علاجت

ای عزیز چون ای عشق مرگ ترا در کمین است و مقام تو در زمین نیست
دل از کشت توبسوی رب العالمین است تا چند غم دنیا خوردن و آب
از آخرت غافل بودن و خنده و شب در خواب و دل در غفلت جان
ترین در جهل را باید دانست که در همه حسرت است و پروانه همه حسرت

مقام حسرت و عبرت چه جای عشرت است

دلا در کار خود بنگر خبرها	که در راه تو ای بس بیم خطرها
گشا از خواب غفلت چشم بیدار	بکوش و هوش تو گویم خبرها
نگر در خلق گورستان که چندند	ز یک تیر فنا جمله سپرها
بسا شاهان و در وی بنده گرگ	گذشتند از جهان مانده اثرها
مجالس ... هر قرارست	بکام نفس تو چون شکرها
گذرگاهست این دنیای فانی	نماند مرد عاقل در گذرها
چو در پیش است مرگ ای پر فضا	تماشای جهان کن ای بشرها

موعظهٔ هشتم در بیان راه سیران مطلوب شکر ای ایران نیکو
و قبول حضرت عزت و توفیق هدایت و نشان اولیا و درویشان
با صدق و صفا ای عزیز بدانکه حضرت عزت انبیا را از اول بسر که را منه
و دیعت و هیچ بری ملکوتات نماید پس از آن پردهای حجاب
بگشت و مرآئی نقاب آویخت و بعضی از موالید و عناصر و بعضی
از اعراض مستغرق بجو هر با بر ریاضت معلوم شود که طفل طبیعت گیست

اهل شریعت گشت و بمراد رسیده گشت و طفل گاه دیده گشت
پس در دل آدمی چراغ معرفت بر افروخت و علوم سرایر و صور
کیفیات بدو آموخت تا که اهل هدایت بودند بحکم دلایل هرچه پیش آمد
میدیدند و هرجاییکه در راهی افتاد میسپردند لاجرم چون هوا را
بیانداختند و در گردن نفس را بمجاهده مقهور کردند و درون پردها هرجا
خواستند شتافتند تا آنان که اهل ضلالت بودند نمودند یک
ایشان ندیدند اگر دیدند نشناختند بر نقش گرفتار شدند و بر سر
شاهراه ایشان گم شدند چون در گریستند از طریقت اثری
دیدند و نه از حقیقت خبری شنیدند نه از فعل خود ثمری نمودند
و نه در راه دقایقی پیمودند لاجرم مغلوب شدند و خود از دین محجوب
شدند پس وظیفه سعادتمندی دانش آموختن و پیش انداختن تا آنچه
پیش آید بدلایل بداند و هرجاییکه در راه افتد بداند پس از آن برانداختن
هوا از خود دور کند و نفس را بمجاهده مقهور کند تا بهیچ غلبه مغلوب
نشود و از دین محجوب نشود و اگر از مقبولان باشد در این راه انبیا

و اگر از مردودان باشد لعب کرده باشد چه حضرت حق سبحانه و تعالی
بعضی را بدست قبول برداشت و برخی را در نقاب رد و قبول
بگذاشت پس کسی را که حق توفیق نداد و در راه ننمود آوردن انبیا
و راه نمودن اولیا او را چه سود و نشان این دو چیز است اول
سعادت و آخر شقاوت و چون سعادت و شقاوت از ازل است
از معصیت چه جای خجلت اگرچه والذین جاهدوا در قرآن است
اما قلم رفته را چه درمانست قدر چیز پیداست و جبر قدر پنهان
راه قدر معلوم است و راه جبر ویران تو مرکب در میان هر دو لیکن
سخن اول و آخر بشنو که بگوییم بظاهر کار بجز علت کار در قبول
ازلست سالک را در این راه دل آگاه باید از همه چیز آگاه کن
نشان سالک این است و علامت برخورداری سالک چنین است
بدانکه پیری کردن ولایت است از غیب خبر دادن تجلی است خلق را از حق
سپردن غارت است زخم را التیام کردن جلالت است راه ملامت رفتن
خواهش است امر بمعرفت نامش کردن و بر انگیختن مهد عطا و طمع نوا

داشتن دکان داریست صبر کردن با او برابریست کرامات
فروختن بنگیست کرامات خریدن غیریست گریه کردن سقایست
خود از بان شکستن غمازیست یاد کردن بزبان غافلیست
اندیشه کردن جاسوسیست خاموش بودن ناموسیست
نعره زدن غایت لوستگیست شادی کردن نهایت بیگانگیست
اندوه خوردن گران جانیست اخلاص ورزیدن خلاص جوئیست
ایثار کردن دوستیست بهشت جستن بنگیریست تواضع کردن
بیچارگیست مریدی خودخواهگیست تکلیف کننده متعددیست
در تصوف کارفرزیست خرسندی دون همتیست درویش رفتن جاه
طلبیست در برابر رفتن بی ادبیست باز پس رفتن طمعیست
زیرکی جحودیست انکاری بی شناختیست تمام این راه رندگا
نفسهای این میدان مفلسیست شکالی این مسند بیکسیست
با آب و خاک نیارمیدن مردیست آخر کار در بازخاکساریست
راستی رستگاریست این نفسهای پر اضطراریست و نشان اولیا

است که تحلیف میرند و زحمت نخورند و با جبار خوش شوند
و بمرد کار کنند و از توبه دست باز ندارند و بر خدای سبحا
هیچ نگریند و خنده نکنند مگر بتبسم و از دوستی دنیا و جاه اعرض
کنند و ایشان را چهار طمع تعلق نباشد طمع مال و طمع جاه و طمع جما
و طمع ثنا و مطاوعت کسی کرده باشند که مطاوعت وی با سلسل
باشد با حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم یعنی ادوم
و در حقیقت کوشیدم هرچه کردم باز گوشوا نستم نبود از عیان
نتوانستم بود درویشان در وقت دانها مانند که اگر فوت
شود از ایشان گنجها بدیشان نرسد رنجها آنچنان مروتند
که با نهار روی از دوست بگردانند بیکبر بیجودی و شهودی
و نمازی و نیازی نه در شهرشان با ایشان توقعی و نه بر فوت
کام ایشان تاسفی اگر محنت رسد صبر جویند و اگر منت نهند شکر
گویند همه هشیاران مستند و بیداران مستند و غنی دلان
نه بر تهی دانی دل بستند و نه از فوت کام آرام جستند و در ایشان

بود پرستند پاکانی اند که از هستی و خویشی برستند و از نفس
مادون جستند و از جب جاه سنگ شکستند و در حرم لی مع الله
نشستند شبها بر فلک طاعت ماهند و روز بر سریر قناعت
شاهند پیش شیخ گویند خود را نه موالانا تبعون فضلا من الله و رضوانا
بعد ترشح شند که او را هست نیست کارشان چه نیکو و هیچ
زشت نیست پیشه ایشان ذکر دایم و اکثر اوقات صایم و احیانا
برکت ایشان آسمان و زمین از اهلیت دل ایشان قایم و لهای
ایشان از غم الولیت خون و الف تا فضان از بیم قیامت
چون نون این طایفه الیهانند و در بحر عشق ماهیانند با وجود آنکه
هر یک قطب دا منند از یک دگر و جای خبر می خواهند

چند اقوامی که داد بندگی داده اند	ترک دنیا گفته اند و ایمه آزاده اند
روزها با روزها در گوشها بنشسته اند	یا شبها در قیام بندگی استاده اند
نفس خود را قهر کرده و هیچ کرده	زاد تقوی برگرفته بهر مرگ آماده اند
طریقه النفس نبوده غافل از حضرت	سیلها با اینهمه از دیده ها بگشاده اند

یکزمان از نوحه همچون نوح فارغ	همچو یحیی گوییا از بهر زاری زاده اند
از بستان تب الی الصیل ولهما	روی خود بر خاک پای سجده و نهاده اند
رنگ گویند از آن سیر که عشق شوند	جمله سرمست الست از جرعه یک باده اند
زاهدی دیدند و ذوقی یافتند از شهان	روز و شب در کنج خلوت بر سر سجاده اند
تا بدنیا آمدند از کلبه کتم عدم	سوی حضرت جز نیاز و انکسار
بر نصاری عیدا ای کایشان	فرقه ای کز رفتن زمره دل ساده اند

موعظهٔ نهم در بیان آنکه تصوف چیست و عارف کیست ای
عزیز تصوف چیست کار کردن و مزد ناخواستن رنج بردن و باز
نا گفتن از دوست حکایت ناکردن و با دوست شکایت
نا گفتن عارف را دنیا عاریت و آخرت در نزد او حوالت
و او را این و آن چکار است عارف در جهان نشان نیست آنرا
که عارف را نشانه و در هیچ دامن نیست از خلق شان هر آن خبر که
در جهان نیست صوفی آنست که بی نشان است لم یزل شود ولی
نشانست امروز نهان و فردا پنهانست پوشیده میدارد این

وا زده اگر فردا نه وقت بیانست اگر سر اینکار داری برخیز و قصد
راه کن هنوز او برگیر نه کس همراه کن جوانمردی بر خود بحل کن و
جوانمردان را آگاه کن عاقبت را اندازه دار و سخن را کوتاه کن عارف
یکیست از صوفی چگویم که کیست او نه آدمیزاد است و نه آدمی
زاد بهشت جنازه و عارف بد و دست از صوفی چگویم که خود همه
اوست دانی که زندگانی تمام کدامست آنکس که بحقیقی تمام ا
دارد حق بر دل او پیدا است و در دل گرد دست بر دوام است
دنیا او را دامست و عقبی دانه او و مشغول دام است و نه دانه آ
انتظار را طاقت باید و ما را نیست و صبر از فراقت باید و ما را نیست
هر کوه که نه بر او وده هر است ما موست و هر آب که نه از دریای او
همه خونست اگر پای داری در بند او دار و اگر سر داری بسته او
دار بپوشد تا از اینده یعنی که گر از بهشت یعنی پس از آنکه از
از گوشه نظر اقی اگر یک کس از دو جهان او قبول کردی از تا بوی بیوی سخن حلاج
شنیدم نه قبول کردم و نه انکار من نه حد فهم مرا باید و قبول آن

چکار انگار کن که شوم است انگار کننده محروم است سبیل
در بالا و من در ماتم هم در دهندان اند که من چو نم بارکش باش
بار نهنده تحت حکم باش نه حکم کننده نفس است و قبول
خلق تا ز خلقرا در و مردان دوای آن تنهائی نه ما را با خلق صحبت و نه
خلق از ما جدائی بسا کس که از ما هزار فرسنگ دور است و بحقیقی
حضور و بسیار کس که زانو بزانوی ما دارد و هزار هزار فرسنگ
دور خود را بعنی نزدیک آورده قرب صوری بسیار که نزدیکی ظاهر را
دل دوستانست و قرب باطنی در دل در مانست اینکار بجد است نه
و ذل ادب اگر جان باد سر اینکار بر آید شاید که اینکار ما را جان
می افسر اید بکوش تا جان زنده شود و تن را زنده شود

دلت از دنیا بر کنده شود	چون جان تو از علم یقین زنده شود
تن در سر اینکار را زنده شود	توفیق در این هر دو چو گردید رفیق
میدان که دل از جهان آگنده شود	موعظه دهم در مراتب سکسلی بنیاد

وا ینکه بی نهایت هیچ مرتبه ندارد و نماز و عبادت با اخلاص و صدق

اختصاص و راضی بود از قسمت و رنج کشیدن در نیاز و تن و جان
با نفس بکار و تخلیص از دوست آید. قطعه. ای عزیز چون با دیگری ترا
نازد و چون خود دیگری ترا نیاز به هر که نیاز برد او برد تو آنگه پیش نیازد
و هر که بر تو ناز کند عزیزش گرداند و لطف و کرم باز است و ترا
این همه غفلت و ناز است تو راه و رسم از آن نمودند و در
که زد این در که درش گشودند اینکار نه بر روزه و نماز است بشکستگی
و نیاز است طاعت با اخلاص و صدق نیکوست و اگر نه

چه آید از این مغز و پوست	ایزد خود بین که بید محرم راز
چندین نماز و روزه خویش مناز	کارت ز نیاز میگشاید نه نماز
با آن چه بود نماز بی صدق و نیاز	نماز کردن کار پیره زنانست و

روزه افزودن و شستن صرفه نان است و جمع نمودن تماشای جهان

نان دادن کار مرد است	آن نشنیدی که حیدر کرار
کافران کشت و قلعها بگشاد	ماند او و آن سه قرص جو بفقیر
هفده آیت خداش بفرستاد	داد و کوه است و نیاز گاه نماز

درگاه و دادار بیابگاه. از این تفاوت راه و آنچه است یک کارگاه
کی قبل مستور و کی آید شاه باش اگر از اوصاف باشد و هوا از
بیاده نماز گذارد و هر که نور اخلاص یافت قناعت بر او آراسته چون جا
عاریت خواست با دشمن ظاهر جنگ کردن آسانست کار با دشمن باطن است
که قصدش با ایمانست ایعزیز از پشیمانان باد کن و نماز طاعت خود آلود
کن بنگر که همسرانت کجا شدند و چرا از تو جدا شدند وی کجا رفت و از
کجا میبرد و کار دین تو شمار و فیه ماند مصاحب و برین شد صحبت برخیز
مانده نماز را قضاست و صحبت را قضا نیست نماز را بحقیقت قضا
توان کردن قضای صحبت یاران نمیتوان کردن چون باد
مباش که با هر خس آویزی چون خاک مباش که بر سر اهل ریزی
چون آب مباش که با هر ناجنس آمیزی و چون آتش مکن الا
سر بکم ای پارسای دین فروش دین خود را بلقمه مفروش اگر رفته
آخر الزمانیم نظری آنیم که روز و شب در عصیانیم هشیار باش که عقب بس
بگسست کم خفت که گور بس تنگ و تاریکست کرامات بر آب

ز نفس است کرامات عین حقیقت گفتن است بهار صحبت بهار است
بهار جان بهار دل بهار تن است بهار جان بقا
بهار دل فنا است این آدمی باید مرده و جانی از تفرقهٔ ایام برکنده

اینجا نبود دلی چو اسپ گشته گرد	بنشین دلی که خویش بیسا [illegible]
زیرا که فرود است رشتهٔ عشق	صد جان [illegible]

عام برآنند که تا دعا نبود اجابت نبود خاص بر آنند که تا اجابت نبود
توفیق دعا نبود دنیا منزلی است و نه جای زیست اگر نیستی
آنهم از آن ایشان است دنیا را اگر دوست داری بده تا ماند و اگر دشمن
داری بخور تا نماند چون روزی تو از روزی دیگران جدا است این همه
سعی بیهوده چرا است هر که [illegible] بر دارد و زبان نه [illegible] از انبیان [illegible]
درو امان نه آنچه از آن تست [illegible] و آنچه [illegible] نیست [illegible]
طمع از هر که کردی اسیر او گشتی منت بر هر که نهادی امیر او گشتی [illegible]
مرده را سه چیز است از وقت عیش نخواهند [illegible]

[illegible] دیگران آن جنس [illegible]	ابدال بقضای ایزدی راضی باش

نه در پی مستقبل و نه ماضی باش	ز رفتن [illegible] ازل [illegible]
پروردهٔ [illegible] ماضی باش	موعظهٔ یازدهم در معرفت

فضائل محموده و شمائل مسعوده و اقلاع شیم رضیهٔ مرضیه
و انتزاع سیر ردیهٔ غیر مرضیه هر که بیفزاید خصلت شعار خود
سازد در دنیا و آخرت کار خود سازد با حق بصدق با نفس
بقهر با خلق بانصاف با بزرگان بخدمت با خردان بشفقت
با درویشان بسخاوت با دوستان بنصیحت با دشمنان بحلم
با جاهلان بخاموشی با عالمان بتواضع در خانه اگر کس است
یک حرف بس است دوازده چیز باید تا حق پرستی را شاید
جود بی حاجت صحبت بی آفت موافقت بی عداوت دیده با
امانت نشست بی ملامت گفتن با سلامت شناخت بی جهالت
حلم است بی اشارت نفس بی خیانت لقمه با صیانت همت
صاف و دل بر چاهست شب و روز در عبادت تا کار
آخرت گردد کفایت مؤمن سه چیز [illegible] تعالی منزل گیرد باد

سخاوت نیازردن خلق	مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن
که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست	اصل ایمان چهار چیز است خوف

و رجا و حب و یقین اگر خوف نبودی ایمن بودی و ایمن بودن
از خدا تعالی کفر است و اگر رجا نبودی ناامید بودی و ناامید
بودن از رحمت خدا تعالی کفر است و اگر حب نبودی بغض بودی
و خدا تعالی را دشمن داشتن کفر است و اگر یقین نبودی شک
بودی و در خدا تعالی شک کردن کفر است هر که از سه چیز
رسته است از همه بلاها جسته است از غم حسد و عذاب حرص
و بیم درویشی بر هر مومن شش چیز واجبست دو بر زبان و دو
بر دل و دو بر تن اما آنچه بر زبانست ذکر خدا تعالی و سخن
نیکو و آنچه بر دلست بزرگ داشتن امر خدای تعالیست و شفقت بر خلق
و آنچه بر تنست طاعت خدای تعالی است و رنج برداشتن از
خلق چهار چیز است که نشان بدبختیست ناشکری در نعمت و بر فساد
و قسمت کاهلی در خدمت و تجرّی در صحبت بر سه چیز اعتماد مکن

بر دل و بر عمر و بر وقت دل تنگ پذیرست و عمر در
تقصیرست و وقت در تغیرست خدای تعالی بنده را سه چیز
داد زبان و دل و تن فرمود که مرا بزبان یاد کنید و بدل دوست
دارید و بتن او را خدمت کنی اگر مومنی بزبان استغفار کن و
بدل اعتبار کن و بتن افتقار کن بر زبان حکمت و بر دل عزامت
و بر تن امانت زبان و اگر و بدل شاکر و بتن صابر و زبان
ناطق و دل صادق و تن سابق زبان لطیف و دل خفیف و تن
عفیف زبان بستایش دل بنایش تن بگذارش زبان حمد و ثنا
بدل خوف و رجا و بتن عافیت از بلا زبان قرآن و بدل
ایمان و بتن فرمان سه چیز را نگو بیست و کو مسلمانی شش است
یکی آنکه چون درویش شوی در پیش خلق توانگر نمائی دوم چون
بیچاره شوی خود را در میان خلق تندرست نمائی سوم بزهد
و عبادت مشغول باشی و خلق از خویش کاهل فرا نمائی چهارم خلق هر چند
با تو عداوت نمایند تو با ایشان شفقت و نصیحت کنی پنجم

بوقت هستی و بوقت نیستی یقین او درست داری ششم حسن خلق را
از خود بهتر دانی و راه حق شناسی چهار چیز باید تا سلوک این طریق را
نماید اول علم دوم ورع سوم یاد حضرت و چهارم وجد اگر با علم
نبود جهل از همراه بود و آنکه با ورع نبود عاقبت کار او وبال بود و
وآنکه با یاد او نبود کار فسانهای بود و آنکه با وجد او نبود دل او
مرده بود رضای حق در سه چیز است اول شکستن هوا دوم از
پیش برداشتن دنیا سوم کم کردن خود در طریق خدا دنیا کسی که
دوست نگیرد با کسی دوستی نگیرد اگر راه پاک است از مدعی
چه باک است خدا داند آن سگ ناپاک شود نه سگ بهشت
پاک شود بدانکه در سخاوت و شفقت چون آفتاب باش که بهر کس میرسی و در
چون آب باش که بهر کس میرسی او را در صحبت خوش باش که با
هر کس نشینی او را نشان بدهی سه چیز است کوتاه گرفتن امل حقیر
گرفتن عمل نیک دیدن حیله ای بسا کامی که از ناکامی
آید حق سبحانه بعضی را بدست قبول برداشت و بعضی را

نگذاشت حبشی زاده سیاه در بهشت و قرشی چون با درگشت
طوغان شاه بخدمت شیخی درآمد و قدم او دریافت و گفت
ای مقدم شوارع طریقت وای یگانه جهان حقیقت خدای تعالی
بر تو رحمت کند یا شیخ فرمود ای از یک قطره منی در تر از تو که تحت
چند منی نان بنشسته کان بدبیری که از کان خود بخوری طوغان
شاه گفت مرا نصیحتی کن شیخ گفت باید دست هر که ولی
طلبد تو را نصیحت نکند و هر که ناصح امین بود ترا نصیحت
نکند باران از سنگ دریغ نیست و صحبت از کسی نباید پذیرد
کسی را که حق توفیق نداد آمدن اولیاء در راه نمودن آسیا
آهنی بود در کوره بی تاب و دانه بود در شوره بی آب از
خشم و رضا چه سود زاد من بمیل نقد فلان من باد هر یکی را چه
رنگی داده سلطان ازل هر سر را بسر نوشتی کرده دیوان
ازل احتیاط ما چه سنجد پیش تقدیر ازل چون ترا چون گوی چوگان
کرده چوگان ازل هر چه کاری در بهاران تیر مه چون بار

آنچه تخم انداخت دل دست دهقان ازل آنچه باری خواست آن شد پس بطلان نیز هم هشت جهد و جهد را بر دوی
سندان ازل تا ابد سیری نیاید دائما جایع بود هر کل جا که جایع ماند در خوان ازل غیر تسلیم و رضا انصاف باید نیز
عقل اعاجز که گوید مرد میدان ازل اگر تو خالق را شناختی باید خلق نیز دانستی نام تو نام توانگر است و در کیسه تو دانگی نه
و نه دعوی هزار دستانی میکنی یارای بانگی نه از خراب خراج نخواهند نه هر که بر خود خندد بر خود خندد و تو پنداری که همه جا
نه کالبد پیچانند میپسند اندکی دارند باشند تا پرده بر دارند خرقه یا دل پراکنده چون تخم تو دلک بر سنگ افکند دلقه جوری هر جا

صحبت کنی هوای زری در سودا

ای طالبی که دعوی عشق خدا کنی	از غیر او نظر بمحبت چرا کنی
در جستجوی خلق تو بیگانه شو اگر	خواهی که دل بحضرت او آشنا کنی
حقا که شور و ولوله در آسمان فتد	آندم که تو بهم خدا یکصدا کنی

ملک دو عالم از تو شود گر تو دری	خود را فدای خاطر یک بینوا کنی
انصاف با چو خود بدوی روشن از	خود را بعجز در بر سبحان گدا کنی

امشب کار بدل آگاهست نه بد شمار دگاهست برکار باش که کار روان بر سر راهست اگر و اپس ماندی کس را چه گناه است امشب کار بعقل قوی بیست
با این غافل مشو که خدا کریمست بر گناه دلیری مکن که حق صبور است
و خود را غرور مده که خدا غفور است شب بر خیز دعایی خاکی کنایا
دستت گیرد و دوش اگر از تو غفلت گذشت امشب بگیر دوش
گیر و دادو بگیر که عمر تو بگذشت از ندامت چراغی برافروز که عقبی پس
تاریکست ایمن مشو که هلاک شوی ایمن آنگه شوی که با ایمان بخاک شوی
بیدار شو که هنگام طاعت بیگاه میشود دل هشیار شو که آخر تباه میشود

غافل مشو که مرکب مردان مرد را	در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند
نومید هم مباش که رندان باده خور	از یک نگاه گرم بمنزل رسیده اند

نعمت خوردن چشکر لذت آنچنانست و محنت کشیدن بی صبر

جاودانست خوشخوئی زمایهٔ رحمت الهی در پی صاحب آن
میکشد او را فرشتهٔ ثواب بسوی بهشت جاودان و بدخوئی مایهٔ لعنت
از عقوبت الهی در پی صاحب آن که میکشد او را شیطان لعین
بسوی نیران   گر بصورت کلی یا بلطافت حوری   تا بمعنی نرسی آدمیه دوری

حسن خلق است که از خلق بباید جاوید	حسن چهره زده چیه باشد که بدان مغرور

موعظهٔ دوازدهم در امر باوصاف حمیده و منع از اوصاف ناپسندیده
ای عزیز بدانکه بهترین کارها شناختن حقتعالی ست بحقیقت اولیا
خدا را باید شناخت که دل آنها خزانهٔ اوست اگرچه پدید نباشد و بدیده چون
دوکس نتواند که بستاند و چون دهد هیچ کس نتواند که بازدارد
ناپیدا را او ترا نگاه دارد و عمر را در پرستش او خرج کن که بی صاحب
خرج او خواهد خواست دلیل را دلیل رهنماینده صراط مستقیم
سبحانه را و از عطایا شکر گزار باشند دان قرآن را امام دان
نماز روزه و حج و زکوة بگذار و یاد کن حقتعالی را فراموش
مکن و همیشه با نیکان باش که بمراد برسی و در همه کارها یاری از خدا طلب

سرمایهٔ عمر توحید شناس و تقوی را بنیاد آن دان و اعتقاد خوب را
گنج بی زوال دان و خوی نیک را برای مردم اهل و ابر نیکوکار بهار
چو مباش منت بردار و منت منه ناسپاس و بیمنت بخور
نان هر کس مخور و نان خود را از هیچکس دریغ مدار و دل و جان را
پاک کن از پسپرده زنان اعتماد مکن و بخشش را در خانهٔ راه مده
وفا از مردم اصلی جوی که اصیل هرگز خطا نکند توفیق دولت را از
جانب حقتعالی دان از مردم فرومایه مطلبین خویشان و دیش را دل
خوش دار بدترین عیبها را بیا نگفتن ... وال عمر را بناوانی باخر
مرسان بیاموز و بیاموزان علم اگرچه دور باشد بطلب تا بیست عمل
کرده باشی کم گوی و کم خور و کم خفت باش در سختیها صبر پیشه کن
بر شکسته و ریخته و گذشته افسوس مخور بدانچه در دست داری
شادمان باش و آنچه از دست رفت غم و دریغ مخور زندگانی
عاقبت را شناس تمام زیرکی عاقبت شناسی را دان از آسمان گنج
بزرگتر دان عمر را غنیمت دان تندرستی را غنیمت دان اطرا ادرنج

حال فراموش مکن از مرگ ایمن مجو و جبر تکیه مکن بسیم و زر دین
مفروش و زر و بوعشوه مخور آنگاه بترس که ایمن باشی از فقر و درویشی
فکر کن نهان خود را به از آشکار دار ندیم جهان دیده را بگزین بسیار
سخن مگوی و خاموشی گزین کس را بخصومت و جنگ وعده مکن از
فرمان برداری نفس حذر کن مال را فدای تن کن عقوبت را باندازه
گناه کن دوست را بتواضع بنده کن مجادله جاهل الاعتقاد مکن در سخن
صواب اندیش باش کس را بافراط مگوی و ستایش اگرچه زبان افتد
قول از راستی باز مگیر تا نخواهند مرو آنچه نخرند مفروش در
گذرها و گذرند آنچه ننهاده بر مدار تا کرده نکرده منگار در آز باش
بکوش بنده حریص مباش خفته غفلت مشو از گناه لاف مزن از
درویشی مترس از داده خدای تعالی بخور تا کم نشود که قلت علاج بخشنده است
وسودی که آخرش پایان باشد گرد او مگرد تلبیس از برای اهل مال
مکن از برای اندک چیزی خود را بیقدر مکن عزت را بهیچ برابر باز
مگذار خود را اسیر شهوت مساز در سفر خوی خود را از آن خوشتر دار که در

که در حضر داشتی اگر صلح بر مراد نرود آماده جنگ باش کار که
بصلح بر نیاید دیوانگی در او نیاید دشمن اگرچه حقیر بود از او ایمن
مباش از دشمن خانگی بسیار بترس با ناشناخته سفر مکن بر اندک
خود فارغ باش امانت نگهدار تا توانگر شوی نام دزد و دغگوی را
بخود راه مده اگر در بند خیر کسان باشی خود را بنده ایشان مساز کار
مردمان حق جو خطا مکن در هر جائی که باشی گستاخ مباش
از خدای تعالی ترس در مهمات ضعیف رای دست همت
مباش شهر را در حالت سخط و غضب نگاهدار چون مال و جاه یابی
از خویشان باز مدار دوستی را از خاموشی و کم آزاری دان مکن
کاری که نباید کرد و چیزی مگوی که عذر باید خواست سود هر دو جهان
خاموشی دان حرمت را از مال دان از سلطان جابر و قاهر بر حذر
باش و اندک نوازش را بسیار دان عفو را بهیچ برابر دریغ مدار
راست گوی و عیب مجوی راست بدروغ مانند مگوی نخست
اندیشه کن و آنگاه بگوی با هیچ بدی همداستان مباش بلا بصدق و دفع

مکن اگر مجال بود بدبیر با عاقلان مکن بیرون کار دیده را حرمت
دار از آموختن علم و پیشه عار مدار کار خود را چنان کن که از آن تو را
جرم و بهتان بر کسی منه تا انفعال تو باز نگردد و معیوب او شمار
مگو مگوی با کسی چیزی را که او را نتوانی شنید چون خود را شناختی
بزرگ طاعتی دان جمیع مال اقبال را از خرج باکرده شمس اولیا
عیبی که در دوست نیست دیگر از ملامت مکن طاعت نکرده دوی گرا

عیب کسان منگر و احسان خود	دیده فرو بر بگریبان خود
آینه روزی که بگیری بدست	خود شکن آن روز مشو خودپرست
خویشتن آرای مشو چون بهار	تا نکند در تو طمع روزگار

دوستی با دوستان یاران موافق کن که دوستی یاران بیا
و نواله را بقائی نباشد خود را از همه کمتر دان بیهوده گوی را سر همه
انفسها دان دوستی نمودن دشمن را دوستی مدان کسی را
که تو را کارش آید میان خلق انجمن خود امیدوار گردان سخن
راست کردن عهده دار توانگر مطلق خرسندی دان ضا

داد ان بفساد و سر معاصی از نفاق بپیدا نشی از صحت
و عافیت را از حق تعالی عطای بزرگ دان سیر را اهل ایمان
دلیری سلاح را مدان تجارت در مجلس منکر هیچ

کس بچشم حقارت نظر مکن	تا در تو هم بدیده تحقیر ننگرند
زیرا که هر که هست ز درویش و پادشا	چون نیک بنگری همه اصل و گوهرند
تفصیل بین میان این دو حقیقت	در خورد و خواب چون همه با هم برابرند
جود و سخاوت چون بگذشتی از این گاه	باقی هر آنچه هست ز انعام کمترند

دنیا پرست مباش که دشمن خدا را پرستنده باشی از تقوی زاد
آخرت بساز بر طاعت حریص باش بر ایمان تکیه مکن بر سایبان حسن
عمل اعتماد نیست سعدی اگر بسایه لطف خدا رود تن او ردیا
آرزو و غرور مکن اتوانی نیاز خود بر خلق عرضه مکن نیاز بدشنام
عادت مده صحبت کسان نیازی مکن مجال ابسیج اول و مکن بیگاه
تهمت مرد بنده که فروختن خواهد در خانه نگاه مدار تا کسی کاری
مگوی که نتواند کردن تنها که مشوب بود کرد و مگرد از عار

وفا مدار هر که از غلامت بترسد از او بگریز ستر خود با زن مگوی
بیمار و ناتوان مست ز اپند مده شغل اگر چه خورد و بود دنیا آزموده
مغرهای دوستان از عیب ایشان آگاه کن از دوستان نیک
نیک جور و جفا کر انکه از دوست عیب نیاید اما چشم دوست بی عیب
نباید چون بیگانگان ز آنی چشم اصابت کن مردم را بعاقبت بیازما
آنگاه دوستی کن مردمان را تجربه بالی بغریب با صاحبان دولت
مناکحت مکن که مرانان الی بدار الخلعه بنگر الذین خدا ترس
مضبوط دار بیعت راستی شمار طریقت را اول حقیقت دان
رعیت بی طاعت را رعیت مدان در جهانگیری سلاح از
سخاوت دار اسباب عیب خود مباش تا بجائی برسی مشهور

با دشمن مکن چون کردی حذر کن	حذر کن آنچه دشمن گفت آن کن
گر بزانو فی دست تعاون از آن برگرد که دست تنگی	گر ته ابی نباید است چون تر چون گردی هر چه گوید مشنو

خود را از حسودان گردان تا همه ... بزیارت مردگان

زندگان پرور راحت از رنج طلب خلق او دشمن دارد اما
دشمن دار آن کوشش تا زنده شوی دست می جنبان تا کاهل
نشوی روزی از خدای جل و علا میدان تا کافر نشوی

هر که او تخم کاهلی کارد	کاهلی کار خویش بار آرد

صحبت با خردمندان ارباب کلیم خود فراز کن نظاره کس
خرقه مشو با بیگانگان برادری گیر از معصیت بگریز اگر داری مفرد
اگر داری خاموش اگر داری بگوی و اگر نداری دروغ مگوی
چون پیش بزرگان نشینی همه گوش باش چون سخن ایشان گوید
تو خاموش باش سرمایه عمر مغتنم شمار و نجات نفس در عبادت
جوی همه وقت مرگ را یاد کن سلاح از علم ساز از آتش سوختن
... دولت تنگ مدار نادان را زنده مدان نفس خود را مرده
کسیا خواهد خود شناسی را سرمایه بزرگ دان در همه کاری
یاری از حق طلب نماز دشمن دوست روی حذر کن از
دشمن دوست رو بپرهیز چون هیزم خشک از آتش تیر از

نادان مغرور حساب کن با دیده و ناشنیده مگوی رغبت خود

عیبا باش و عیب کسان مگوی | اندر ره حق تصرف آغاز کن
چشم چو بعیب کس باز مکن | سر دل همه بنده خدا میداند
خود را تو در این میان انباز مکن | از قول است بر گردد جواب

سخن بجهل منمای نا پرسیده مگوی خود را بازیچه دیو مساز در نهان و آشکار باش اندک خود را بسیار دیگران دان غم بیهوده مخور دوستی خدا را در کم آزاری شناس خود را از حال خود غافل مساز سعادت دنیا و آخرت در صحبت دانا شناس بطاعت خود مغرور مباش سخاوت پیشه کن عمل خود را بزبان میار منمای و مشنوان عمل خویش را بخلق زیرا عمل نهفته به ز چشم و گوش به

اطاعتی که بهر فریب خلایق است | آواز چنگ و زمزمه نای خوشتر است
نشنیده که پیر هراتی چه گفته است | بنگی فروش شو ز ریائی فروش

از نادان ایمن [illegible] کش با جاهل منشین سخاوت پیشه کن فقر مفلس را بحکم خدا راضی باش آنچه بخوری و اندازی بدیگری رها

مدار اگر شادی خواهی رنج کش اگر رادی طلبی صبور باش تواضع پیشه کن از خود لاف مزن و نیکوئی خود مگوی عیب است بزرگ برگزیدن خود را و از جمله خلق برگزیدن خود را از مردمک دیده باید آموخت دیدن همه کس و ندیدن خود را نکوئی کن تا دریابی دل کس را بسخن سخت رنجه مکن بنده حرص مباش نعمت دولت و اموال را عاریت دان تندرستی را غنیمت شمر بدانکه هزار دوست کم است و یک دشمن بسیار از مردم نوکیسه وام مکن حرمت خاندانهای قدیم نگاهدار بتوانگری فخر مکن از تعصب دور باش زبان را از فحش نگاهدار در غیبت چنان گوی که در روی توانی گفت بیماران را پرسش کن درویشان را نا امید مساز حاجت برادران دینی را کار بزرگ دان نکوئی خود را بست بزبان میار مردم را در بدی مدد مکن وفا از جوانمردان طلب نمای جوانمردی را و بخیل چون جوی در از دریا طلب نه از جوی جامه و پلاس داروی شادمانی گشاده دار تا هر که بتو رسد بجا ساید دوستی ورا

شاید که در وقت خشم سو بخشاید در رعایت دلها کوش و عیبها
بپوش و عذرها بنیوش و دین بدنیا مفروش تا نباشی از خاطرها
فراموش آنچه داری بخور و بخوران تا نمیری ای سیه‌خواران توانگری
که از درویشی ایمن باشد قناعت است از حضرت متعال نومید
مباش بهترین زندگانی نیکنامی است شناس آزار جان دل
خریداری نمای دوست را در وقت خشم آزمای مصاحب را
در مستی تجربه نمای بهر جایی که باشی خدا را حاضر دان و وعده را بوفا
رسان و وقت را غنیمت دان و بندگی را پیشه کن که کمال مرد
در بندگیست و عزت در تواضع و سر افکندگی است

گر تو خواهی در دو عالم زندگی	بندگی کن بندگی کن بندگی

کار کن تا مزد یابی برخورید
کان ترا از بهر اینکار آفرید

از دوستان زمان و دقیقه شناسان دوران التماس
آنست که بر عدم رعایت ترتیب بعضی از فقرات و تساهل در تقدیم

و تاخیر برخی از این عبارات این معاذ فیض مقاله دست
رد بر سینه جامع نگذارند و بر جهل و نادانی حمل ننمایند بلکه از
سهو و نسیان شمارند که این عقود لآلی را از بحور صحایف متفرقه
و کنوز صفایح متشتته بدست آورده بمشقت تمام در رشته
انتظام در آورده است العذر عند
کرام الناس مقبول

یارب دل پاک جان آگاهم ده	آه شب و گریه سحرگاهم ده
در راه خود اول ز خودم بیخود کن	بیخود چو شدم ز خود بخود راهم ده

تمت الرساله الشریفه المسمی
بمقالات خواجه عبدالله
الانصاری المشهور
به پیر انصار
قدس سره العزیز

کاتبه محمد صا...

نصایح الحکما

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد و آله اجمعین
اما بعد این کتاب مشتملست بر آنکه حکما از کتب قدما اختیار کرده اند
و فواید بسیار در ضمن هر حرفی مرقوم میشود و معلوم میگردد و از هر رمزی
گنجی و از هر اشارتی بشارتی مستفادست یقین که چون سعادتمند
ارجمند ازین پند دلپسند بهرمند شود و متصف بصفات پسندیده
و اعمال [illegible] و اخلاق حمیده که شعار ارباب دین و
دولت و دثار اصحاب ملک و ملت است گردد امید واثق
که بسعادت دوجهانی و دولت جاودانی واصل شود و این
رساله مسمی است بتحفة الوزراء و مبوبست بچهل باب هر باب
چهار نصیحت و بالله التوفیق و علیه التکلان باب اول در

در آنکه چهار چیز است پادشاهی را نگاه دارد رعایت و محافظت
دین وزیر امین با تمکین نگهداشتن عزم فرو گذاشتن خرم باب دوم
در آنکه چهار چیز نتوان کرد الا بچهار چیز پادشاهی نتوان
کرد الا بعدل دشمن هلاک نتوان کرد الا بدوستی محبت
نتوان افزود الا بتواضع مراد از بخت نتوان رسید الا بصبر
باب سیم در آنکه چهار چیز از چهار چیز چاره نیست پادشاه را
از سیاست وزیر را از امانت لشکر را از تربیت رعیت را
از رعایت باب چهارم در آنکه چهار چیز را بچهار چیز حاجت
سلاطین را با وزیران باصلاح و فقیر را از سلاح اسیر را [illegible]
تیغ را بقبضه باب پنجم در آنکه چهار چیز را در باید ساخت
دوست بدست آوردن با هر کس نیکوئی کردن در آباد
کوشیدن بر خلق خدای بخشیدن باب ششم در آنکه
چهار چیز نباید کرد تا تحسر نباشد رجوع کارها بناسزایان و نیکوئی
با ناکسان در کارها تعجیل فسق و فجور عصیان باب هفتم در آنکه

در آنکه چهار چیز بر همه خلق نیکوست عدالت و راستی و اعتقاد و حلم
صبر و سکون و تحمل و حیا و شرم باب هشتم در آنکه چهار چیز بر همه
خلق زشت است حقد و حسد بر مردم کبر و نخوت و عجب و خشم
و غضب کسالت و بی نمازی باب نهم در آنکه چهار چیز است که
آفت سلطانست غفلت امیران خیانت وزیران گستاخی
چاکران حسد نظیران باب دهم در آنکه با که مدارا باید کرد اول
با سلطان ستمکار با مردم بیمار با طایفه هشیار با یار نیکوکار
باب یازدهم در آنکه چهار چیز موجب ثبات سلطنت است عدالت
و شجاعت مروت و فتوت سخاوت و عطیت مرحمت و شفقت
باب دوازدهم در آنکه چهار چیز موجب نیکبختی است اصل پاک دل پاک
دست پاک رای مستقیم با طبع سلیم باب سیزدهم در آنکه چهار
چیز موجب جمعیت است امن استقامت نعمت فراغت
باب چهاردهم در آنکه چهار چیز اصل دولتست فر یزدانی تایید
آسمانی انام برگزیده احکام پسندیده باب پانزدهم

در آنکه چهار چیز نشان بدبختی است کاهلی جاهلی ناکسی
بیکسی باب شانزدهم در آنکه چهار چیز سبب شادمانیست
نوازش سلطان دعای زاهدان شمار بزرگان دیدن دوستان
باب هفدهم در آنکه چهار چیز است که بدان مغرور نباید شد
تقرب سلطان زهد زاهدان نصیحت حاسدان دوستی زنان
باب هجدهم در آنکه رعایت چهار چیز بر هر کس شرط است
اطاعت نصیحت شفقت امانت باب نوزدهم در آنکه چهار چیز
کارها را تمام کند پیوستن بزرگان فکر درستان تدبیر
راستان شنیدن از دوستان باب بیستم در آنکه چهار چیز دلیل
ابلهی است خویشتن بینی و تکبر و عیب دیگران جستن بخیلی کردن
از فضل امید داشتن باب بیست و یکم در آنکه چهار چیز است که
دلیل سعادتست قول و عهد درست تواضع کم نشستن در همه حال
سعی در کسب حلال باب بیست و دوم در آنکه چهار چیز دلیل شقاوت
است تکلم با جاهلان دوستی با بدان نصیحت پذیرفتن از فضولان

عمل کردن بقول نان باب بیست و سوم در آنکه چهار چیز باید احتراز
نمود از شتاب و تعجیل و خشم و غضب از بخل و امساک و عجب و تکبر باب
بیست و چهارم در آنکه چهار چیز موجب فلاکت است خبث و غیبت
کردن حسد و وقاحت نمودن تکبر و نخوت طمع و شهوت باب بیست و
پنجم در آنکه چهار چیز موجب ترقی و شرافت است با دوستان مروت با دشمنان
مدارا ترک هوا و آرزو تحمل و صبر در قضا باب بیست و ششم
در آنکه چهار چیز را تغییر ممکن نیست گردانیدن قضا و قدر را باطل کردن
حقیر انگار کردن بدخو را خشنود کردن خلق را باب بیست و هفتم در آنکه
چهار چیز خرد نماید و بزرگ است دشمن آتش بیماری و ترس باب بیست و هشتم
در آنکه چهار چیز پادشاهی را خلل است ظلم امیر غفلت وزیر خیانت دبیر
خواری لشکر ستم بر فقیر باب بیست و نهم در آنکه چهار چیز را بقا نبود
حاکم ظالم و هر چه از مال حرام گرد شد تمام باب سی ام در آنکه چهار چیز را
عاقبت چهار چیز است عاقبت لجاج رسوائی عاقبت خشم پشیمانی
عاقبت بدگوئی دشمنی عاقبت کاهلی خواری باب سی و یکم در آنکه

چهار چیز بچهار چیز تمام شود دانش بعقل و طاعت بورع عمل بصدق نعمت
بشکر باب سی و دوم در آنکه چهار چیز چهار چیز آورد خاموشی راحت فضولی
ملالت سخاوت مهتری شکر افزونی باب سی و سوم در آنکه چهار چیز شخص را
ضعیف کند دشمن بسیار قرض بسیار زنان بسیار عیال مع قلة
المال باب سی و چهارم در آنکه چهار چیز چهار چیز را ببرد ناسپاسی نعمت را
بیداد قوت را کسالت دولت را تکبر مروت را باب سی و پنجم در آنکه
چهار چیز را باز نتوان آورد سخن گفته تیر انداخته عمر گذشته
قضای رفته را در آنکه چهار کار کردن چهار چیز یافتن لازم است
سؤال کردن خواری یافتن عاقبت نیندیشیدن پشیمانی دیدن
هزل بسیار کردن سبکساری یافتن با سلاطین دلیری کردن
هلاک شدن باب سی و هفتم در آنکه چهار چیز دلیل نادانیست با نا
آزموده گستاخی کردن از زنان چشم وفا داشتن از ابلهان ایمن
بودن و اعتماد نمودن با کودکان صحبت داشتن باب سی و هشتم
در آنکه چهار چیز نقصان عمر است و بیم مرگ پیری مجامعت

گردن بسیری گرمابه رفتن غبار میوه و قدید خام خوردن با زنان
پیر صحبت کردن باب سی و نهم در آنکه چهار چیز چهار کس را نباشد
دروغگو را مروت بخیل را سعادت حسود را راحت بدخوی را مهتری
باب چهلم در آنکه چهار چیز اصل سعادات دو جهانی و مرادات
جاودانیست فرمان بردن خدا و رسول خشنودی پدر و مادر و
استاد و خدمت علما و حکما و شفقت بر خلق خدا حق سبحانه
توفیق نوشتن رفیق کناد بالنبی
و آله الامجاد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین این چند کلمه
صد پند سودمند که حضرت لقمان پسر خود را بارتکاب آن وصیت
کرده قبلة الکتاب میر علی علیه الرحمه صورت کتابت آن
باین ترتیب بجهة یادگار نوشته ای پسر خدای عز و جل را شناس

هر چه از پند و نصیحت گوئی نخست خود بر آن اعتماد کن سخن باندازه چون
گو قدر مردم بدان همه کس را بشناس و از خود را نگاهدار یار را در
وقت غضب بیازمای دوست را بسود و زیان امتحان کن از مردم
ابله و نادان بگریز دوست زیرک و دانا گزین در کار خیر جد و جهد کن
بر زنان عیب مکن و بر مردم مصلح و دانا سخن نصیحت گوی جوانی را
غنیمت دان و هنگام جوانی کار هر دو جهان راست کن یاران دور را
عزیز دار با دوست و دشمن روی گشاده دار پدر و مادر را معزز دار و
خدمت ایشان را غنیمت شمار استاد را بهتر از پدر دان خرج را
باندازه دخل کن در همه کارها میانه رو باش جوانمردی پیشه کن حرمت
مهمان را واجب دان در خانه هر که در آئی چشم و زبان نگاهدار جامه
و تن را پاک دار فرزند را علم و ادب و تیر انداختن و سواری بیاموز
در پوشیدن کفش و موزه ابتدا از پای راست کن و در بیرون
آوردن از پای چپ کار هر کس باندازه او کن کم خوردن و کم خفتن
عادت نمای هر چه بر خود پسندی بر دیگران پسند کارها به تدبیر

دانش کن تا آموخته استادی کنی با زن و کودک راز مگوی بر چیز
کسان دل منه از بدان جز خشم و فایده ای بی اندیشه در سخن مشو تا کرده
کرده شمار کارهای مردم نظر را اسیکن (?) از ناکس بخیل و چشم بی مدار با
مردم بزرگ سخن دراز مگوی حاجت منه از نومید مکن از جنگ
گذشته یاد کن بر کار رفته افسوس مخور با مردم نادان همراه مباش
مردم را به بدی یاد مکن در کارها اضطراب مکن خود را برای دنیا در رنج
منداز وقت آفتاب برآمدن مخسب جای نشستن خود را بدان بنگر
بزرگان گوش دار از پیران و بزرگان پیش راه مرو سر زانوی مردم
منه در مجلس بزرگان بچپ و راست منگر مهمان را کار مفرمای از بهر
سود و زیان آبروی خود مبر بی ادب و متکبر مباش از فتنه و جنگ
برکنار باش چون به راه میروی بخود فخر و منگر دشمن بزرگ
و کوچک خلق خوار مدار و تعظیم پادشاه و وزیر غره مشو حرمت
همه را نگاهدار تا تو را حرمت دارند در رعایت دلها کوشش و دیگر
بدنیا مغرور مشو طاعت حق را غنیمت دان راستی پیشه کن عیب

پوشی شعار خود ساز در گرد آوردن مال حریص مباش در وقت حاجت
بدعا و ادرار مداومت نمای هرچه خواهی از حق سبحانه خواه با مردم
فقیر خوش زبان باش تالیف دلها کوش در کار بزرگ جرئت
نما غدار مشو در بازار بی درم و دینار مرو در خانه بیکار مباش
سائل را خشنود کن در وقت تنگی و سختی خداوند سبحانه را یاد کن که او
فریادرس بیچارگان و درماندگان و دست دستگاری دهنده

و نجات بخشنده هر بنده

ایضا لقمان حکیم هزار فایده در هفت کلمه جمع کرده اول خاموشی
عبادتیست بی رنج و زینتی است بی پیرایه و هیبتی است بی سلطنت
و حصاریست بی دیوار و خاموشی بی نیاز است از عذر خواستن و پوشیدن عیبها
و موجب راحت کرام الکاتبین است دوم سه گروه اند که ایشان را
در بدگوئی معاف باید داشت مریض و صائم و مسافر و بارکشش (?) را
باید کرد سلطان و مریض و ... (?) و به کس استخفاف روا
کردن روا نبود سلطان و عالم و مصاحب در استخفاف سلطان

دانش کن با آموخته استادی کن با زن و کودک راز مگوی بر چیز کسان دل منه از بدان صحبت چشم وفا مدار بی اندیشه در سخن مشو ناکرده کرده مشمار کارهای امروز بفردا مفکن از ناکس بخیل بیا چشم بهی مدار با مردم بزرگ سخن بدا مگوی حاجت منه امید کن از جنگ گذشته یاد کن بر کار رفته افسوس مخور با مردم نادان جهد استادانه مشو مردم را بیدی یاد مکن در کارها اضطراب مکن خود را برای دنیا در رنج منداز وقت آفتاب برآمدن مخسب جای نشستن خود را بدان بجز بزرگان کو شد از پیران و بزرگان پیشتر راه مرو سر بر زانوی مردم منه در مجلس بزرگان بچپ و راست منگر مهمان را بکار مفرمای از بهر سود و زیان آبروی خود مبر بی ادب و متکبر مباش از فتنه و جنگ برکنار باش چون براه میروی بخود فنگر و منگر در پیش بزرگ و کوچک خلق بزل میاور تعظیم پادشاه و وزیر غره مشو حرمت همه را نگاه دار تا ترا حرمت دارند در رعایت دلها کوشش و حرمت بدنیا مغرور مشو طاعت حق را غنیمت دان راستی پیشه کن عیب

پوشی شعار خود بساز در گرد آوردن مال حریص مباش در وقت حاجت بدعا او را بدار دوست نمای هرچه خواهی از حق سبحانه خواه با مردم فقیر خوش زبان باش تا الفت ایشان گوش در کار بزرگ غیرت فرما غنا را مشنو در بازار بی درم و دینار مرو در خانه بیکار مباش سائل را خشنود کن در وقت تنگی و سختی خدا را سبحانه یاد کن که او فریادرس بیچارگان و درماندگان و دوست رستگاری دهنده

و نجات بخشنده مرینده

ایضا لقمان حکیم هزار فایده در هفت کلمه جمع کرده اول خاموشی عبادتیست بی رنج و زینتی است بی پیرایه و هیبتی است بی سلطنت و حصاریست بی دیوار و خاموشی بی نیازیست از خلق و عذر خواهی و موجب راحت کرام الکاتبین است دوم سه گروه اند که ایشان را در بدگوئی معاف باید داشت مریض و صائم و مسافر و با سه کس مدارا باید کرد سلطان و مریض و قرض خواه و بسه کس استخفاف روا کردن روا نبود سلطان و عالم و مصاحب در استخفاف سلطان

دنیا فاسد شود و در استخفاف عالم دین تباه شود و در استخفاف
مصاحب مروت برود فایده سوم سه خدمت است که از
بزرگان عیب نیست خدمت پدر و مادر و استاد و خدمت
مهمان و خدمت مرکب سواری و سه چیز سرمایه جوانمردیست
سخاوت و مروت و شجاعت

نصایح افلاطون باسکندر بعد از آنکه طلب وزارت از او نمود
و قبول نکرد یاد دار خدا را نگاه دار وفا را سخت دار دین را
گرد کن علم را مخور خشم را بپوش سر را مبر همنشین بد را بر دار جور
بد را و مطلوب دار بستان بهشت را

تمت الکتاب النصایح والآداب
بعون الملک الوهاب روز شنبه ۱۱
محرم سنه ۱۳۵۹ بقلم حقیر محمود صانعی
ابن مرحوم شیخ اسد خوانساری

افضل الذکر لا اله الا الله

و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره

افضل الطاعات ما صدر بالنیة الخالصة

قال النبی صلی الله علیه وآله

زینة المتقین

ومن اراد الله به خیرا فقهه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد خاتم النبیین
وعلی آله الطاهرین بمفاد الدال علی الخیر کفاعله

چون کتاب مقالات و مناجات خواجه عبد الله انصاری رحمة
الله علیه کم یاب گردیده بود اگر هم دیده میشد ناتمام میبود
و اضافات زاید هم کنار بیست پر فائده لذا این ذره بی مقدار نسخه
تمامی را که دارای اضافاتی است بضمیمه این مجموعه موسوم بزینة
المتقین که عبارت از مقدمه کوچکی و پنج حدیث شریف و چند
بیت با عبارات خلاقی که از اشخاص بزرگ میباشد با خاتمه
مختصری بخدمت اخوان ایمانی و قارئین محترم تقدیم میدارم
انشاء الله بظاهر لفظ قناعت ننموده و حقیر را بدعای خیر یاد
نمایند مقدمه بدانکه خداوند متعال خطاب بحبیب خود پیغمبر ما

که

که بگو به بندگان من افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا لا
ترجعون آیا خیال میکنید شما که من خلق نمودم شما
بیفایده و بدون غرض و شما بسوی ما بازگشت نخواهید نمود
بزبان ساده یعنی من از خلقت شما غرضی داشتم و شما را بدون
غرض خلق ننمودم و بسوی من خواهید آمد و غرض خود را از شما
خواهم خواست پس معلوم شد که حکیم علی الاطلاق از خلقت سموات و زمین و آفریدن
نوع بشر غرضی داشته بلکه هر دانشمندی از فعل خود غرضی دارد و الا
بجا نمی آورد بدیهی است غرض حق را عبد نداند مگر آنکه حضرتش بیان نماید
و آنرا هم با لسان آیات و اخبار شرح داده که خلق نمودم کلیه اشیاء را
مگر بواسطه انسان و انسان را هم خلق برای خود نمودم که عبادت و شناسائی در
حق من بجا نماید و بواسطه آن عبادت و شناسائی از نقصان بکمال آورده و
قبول فیض نماید که بعبارة اخری دو جهت داشته یکی اطاعت و شناسائی خود و
دیگر رساندن فیض بمخلوقات خود و چون راه اطاعت و شناسائی را باید
معلوم فرماید تا بواسطه آن فیض خود را بعباد خود برساند لذا و حسب
از جانب خود پیغمبرانی را که خاتم ایشان محمد بن عبد الله صلی

اجتناب از سیئات

علیه و آله میباشد و برای تنظیم این عالم کون و فساد وجود انبیاء و اطاعت
و شناسائی خود و انبیاء را بواسطه ایشان مقرر فرموده و امر بان
نمود که هر کس بهر مقدار اطاعت و شناسائی یابد پیدا کند سبب
آسایش خود و نوع خود را بیشتر فراهم نموده و زیادتر قبول فیض
از فیاض مطلق خواهد نمود و هر کس مخالفت نماید سبب بی نظمی
عالم را بیشتر فراهم نموده و خود را از تحصیل فیض دور ساخته لذا رسول
اکرم میفرماید اِنّی بُعِثْتُ لِاُتَمِّمَ مَکارِمَ الْاَخْلاقِ یعنی سبب بعثت
من تمام نمودن مکارم اخلاق است و همین فرمایش شریف زبان
حال خاتمیت را هم میرساند و معلوم است که مکارم اخلاق عادات حسنه
را دارا بودن و عادات خبیثه را نداشتن است

زیراکه خنده و بی مزگی شیوهٔ بی مغز است   خوی نیکست
که گرد سبب نیکوئی   و اینکه پیغمبر اکرم میفرماید من برای تمام
مکارم اخلاق مبعوث گردیدم پس باید اخلاق را از او و اوصیاء
او صلوات الله علیهم اجمعین آموخت لاغیر و در اول مقام تربیت حضرت
امیر علیه السلام میفرماید اجتناب از سیئات و گناه است از

اکتساب حسنات یعنی بعد از تصدیق بعقاید حقه اول باید ترک اخلاق رذیله را
نمود تا مانع مرتفع شده و مقتضی موجود گردد   آئینه شو جمال پری طلعتان
طلب   جاروب کن تو خانه و پس میهمان طلب   باری و امام روحی
له الفداء چه خوب شرح داده اخلاق رذیله را حضرت سجاد علی
بن الحسین علیه السلام در صحیفه خود خواسته طالبین حقیقت از روی
تفکر مراجعه بان اکسیر اعظم کنند و امراض باطنیه خود را که مانع از وصول
مطلوبست بواسطه آن شناخته و از خود دور نموده و خیر خود را از خالق
خیر مسئلت نمایند و انشاء الله عن قریب حیز طبع رفته و آن صحیفه را نوشته
از روی تدبر مطالعه خواهند نمود که بدانند اخلاق رذیله کدام است
تا اجتناب از آن نموده و اخلاق حسنه را شناسند تا ایشان بآن متحلی
و من جمله از اخلاق رذیله را در مکارم الاخلاق حضرتش شرح داده و عرض
میکند اَللّٰهُمَّ اِنّی اَعُوذُ بِکَ مِنْ هَیَجانِ الْحِرْصِ وَ سَوْرَةِ الْغَضَبِ وَ
الْحَسَدِ وَ ضَعْفِ الصَّبْرِ وَ قِلَّةِ الْقَناعَةِ اِلیٰ آخِرِ اَللّٰهُمَّ نَوِّرْ
قُلُوبَنا بِنُورِ الْاِیمانِ وَ اهْدِنا بِهِدایَةِ الْقُرْآنِ وَ احْفَظْنا
مِنْ شُرُورِ هٰذَا الزَّمانِ وَ عَجِّلْ فَرَجَ مَوْلانا صاحِبِ

الزمان

الزمان وصلّی علی محمّد و آله و من باب چهل و بزرگی باشد میکنیم بدرج
حدیث شریف که برکت انفاس ائمه طاهرین از وادی ضلالت
بشاه راه هدایت موفق و مؤید بوده باشیم

حدیث اول حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید شش
چیز را ضامن شوید برای من تا من بهشت را ضامن شوم برای شما اول چون
سخن گوئید راست بگوئید دوم چون وعده کنید بآن وفا نمائید
سوم آنکه چون امانت بشما بسپارند ادا کنید و خیانت در آن ننمائید چهارم
آنکه فرجهای خود را از حرام نگاه دارید پنجم آنکه چشمهای خود
را محفوظ بدارید ششم آنکه دستهای خود را آلوده بحرام نکنید

حدیث دوم اعرابی بر جناب رسول الله وارد شد و عرض کرد مرا عملی
تعلیم کن که مال من زیاد شود مرا عملی تعلیم کن که بدنم سالم شود مرا عملی
تعلیم کن که عمرم طولانی شود مرا عملی تعلیم کن که بعد از مردن با تو
محشور شوم فرمود ای اعرابی گرفتی اطراف خیر را از خدا بترس و بندگی
کن خدا را تا خدا ترا دوست بدارد و طمع خود را از خلق قطع کن تا
خلق ترا دوست دارند زکوة مال خود را بده تا مال تو زیاد شود و صدقه

بسیار بده تا بدنت سالم بماند و احسان بخویشان کن تا عمرت طولانی
شود و سجده بسیار کن تا با من محشور شوی حدیث سوم از حضرت امام
مرویست که خواندم صد و بیست و چهار کتاب آسمانی را که خداوند بر پیغمبران
خود فرستاد و از آن چهار کتاب اختیار نمودم توریة موسی و زبور داود و
انجیل عیسی و قرآن محمد صلی الله علیه و آله و سلم را و از هر کدام آنها
کلمه اختیار نمودم از توریة موسی مَنْ صَمَتَ نَجَی یعنی هر که سکوت
را پیشه خود قرار داد نجات یافت و از زبور داود علیه السلام
مَنْ قَنِعَ شَبِعَ یعنی هر کس قناعت نمود سیر گردید و از انجیل عیسی
مَنْ تَرَکَ الشُّبُهاتِ نَجی مِنَ المُحَرَّماتِ یعنی هر کس ترک کرد
شبهات را نجات یافت از محرمات و از قرآن محمد ص وَ مَنْ
یَتَوَکَّلْ عَلَی اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ یعنی هر کس توکل بر خدا نمود بس است
او را خداوند حدیث چهارم از حضرت ابی عبدالله علیه السلام
میفرماید روز قیامت باز میشود روضه از روضه های بهشت میرسد
نسیم خوش آن بر اشخاص تا پانصد سال راه مگر یک صنف که نمیرسد
بآنها راوی عرض کرد یا ابن رسول الله کدامند آن طایفه فرمود

عاق والدین میباشند و فرمود ادنی و کمتر عقوق والدین اف است
خداوند اگر میدانست کمتر از آن را پس نهی از آن میفرمود کما قال
الله تعالی وَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ وَلَا تَنْهَرْهُمَا وَقُلْ لَهُمَا
قَوْلًا كَرِيمًا یعنی نگوئید با آنها اف و روی خود را بر آنها ترش نکنید
بگوئید با آنها قول کریم یعنی مؤدب با آنها طرف مخاطبه شوید قال علیه السلام
هر کس بپدر و مادر خود بسخت نظر کند و آنها راضی نباشند خداوند
قبول نمیکند از او صلوة او را و بتجربه رسیده اشخاصی که نیکوئی بپدر و مادر
خود نمایند در دنیا علاوه بر آخرت ثمره از آن میبینند و می برند و بالعکس
هم هرگاه بدی کنند نتیجه بدی بایشان خواهد رسید و بعضی از اعمال است
که بزودی مؤثر واقع میشود که من جمله از آن خدمت بوالدین میباشد و عقوق
پدر و مادر مجازی بیش از آنست که بتوانم در این مختصر بیان کنم چه رسد
بحقوق پدران روحانی و حقیقی صلوات الله علیهم که حضرتش میفرماید انا و
عَلِيٌّ أَبَوَا هٰذِهِ الْأُمَّةِ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَارْحَمْهُمَا
كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا وَاجْزِهِمَا بِالْإِحْسَانِ إِحْسَانًا وَبِالسَّيِّئَاتِ
غُفْرَانًا بِمُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ حدیث پنجم ابن صدقه

در چهار کتاب که اصول مذهب شیعه میباشد ثبت است از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام که میفرماید هر کس نسبت خود را بشیعه گی باید چه و
بگوید ما دوست میداریم شما را این شیعه ما میباشد بخدا نیست این
طور هر کس پرهیز از معاصی نمود و پیروی ما نمود او شیعه ما میباشد و
علامت شیعیان ما آن است که شناخته نمیشوند مگر بتواضع و امانت
و شیعه ما زبانش مشغول بذکر خدا میباشد بپا میدارند نماز و روزه را و نیکی
بوالدین خود مینمایند و سرکشی همسایگان خود میکنند و اگر فقیر باشند
بیکدیگر دستگیری میکنند و بمساکین همراهی مینمایند و بغارمین که
مردمان بدهکار میباشند کمک میکنند و باطفال یتیم رسیدگی
میکنند و راستگوئی را شعار خود قرار میدهند و ترک میکنند خواندن
قرآن را و زبان خود را در حق مردم نگه میدارند مگر آنچه خیر آنها را بگویند
جابر عرض میکند یا ابن رسول الله ما امروز کسی را که موصوف باین صفات
موصوف باشد نمیبینیم فرمود یا جابر خیلی بیراهه رفتی آیا کفایت
میکند کسی را که بگوید من علی را دوست میدارم و بپای عمل که بجا
عمل نکند کفایت نمیکند او را و باید کننده باشد گوینده با

جابرا گر علی را دوست بدار و حضرت رسول صلعم را که علی خلیفه او است دوست بدار و عمل با حکام او بکند و دوستی در برای او خانواده ندارد و بپرسید از خدا و عمل کنید برای خدا و خداوند با کسی قرابتی ندارد و دوست ترین مردم نزد خدا کسانی هستند که طاعت و عبادت آنها بیشتر باشد و ای جابر کسی نزدیک بخدا نمیشود مگر بطاعت و عبادت خدا و ما ولی ایشانیم که پیروی خدا را مینمایند و دشمن کسانی میباشیم که معصیت خدا را مینمایند و کسی نمیرسد بولایت و دوستی ما مگر بپرهیز از معاصی و عمل بطاعات و عبادات اللّهمّ ارزقنا توفیق الطاعة و بُعد المعصیة بحقّ محمّد و آله

چون در سابق عرض شد که غرض از خلقت دو چیز است یکی معرفت و عبادت و دیگر رسانیدن فیض است بما سوای خود و امّا معرفت نتیجه عبادت است و نتیجه معرفت محبت است پس بواسطه عبادت باید خود را صیقلی نمود تا معرفت حق در دل تابش نمود و بواسطه آن معرفت محبت حضرتش که غایة الغایات است در آئینه دل هویدا گردیده و محبت حق چه و چگونه است تفصیل آن شرحی لازم دارد که خلاصه آن این است

معرفت در حق دوستان خدا پیدا نمودن و دوستی با آنها داشتن همان معرفت و دوستی با خدا میباشد — مثنوی

بس که آهن گرچه تیره هیکلی — صیقلی کن صیقلی کن صیقلی
تا دلت آئینه گردد پر صور — اندرو هر سو ملیحی سیمبر
آهن ارچه تیره و بی نور بود — صیقلی آن تیرگی از وی زدود
صیقلی دید آهن و خوش کرد رو — تا که صورتها توان دید اندرو
گر تن خاکی غلیظ و تیره است — صیقلش کن زانکه صیقل گیره است
تا درو اشکال غیبی رو دهد — عکس حوری و ملک در وی جهد
صیقل عقلت بدان داده است حق — که بدو روشن شود دل را ورق
صیقلی را بسته‌ای بی نماز — وان هوا را کرده دو دست باز
گر هوا را بند بنهاده شود — صیقلی را دست بگشاده شود
آهنی را کاینه غیبی بدی — جمله صورتها درو حاصل شدی
تیره کردی زنگ دادی در نهاد — این بود یسعون فی الارض الفساد
تا کنون کردی چنین دیگر مکن — تیره کردی آب را افزون مکن
بر مشوران تا شود این آب صاف — واندرو بین ماه و اختر در طواف

قعر جو پر گوهر است پر ز در — پس بیان تشبیه که هست انصاف جو
جان مرد هست مانند هوا — چون بگردد ممتحن شد پرده سما
تیغ آید او ز دید آفتاب — چونکه گردد حسش فت شد صافی تاب
حاصل آنکه کم کن ای پسر دو — صیقلی والله اعلم بالصواب

و از بدیهیات است که عقل بشر بکیفیت و کمیت غیر ممکن است درد رک
و صفات باری تعالی پی برد و چرا چنین نباشد زیرا که دانای پی بمعانی
نخواهد برد مگر آنکه بمرتبه او برسد و لذا امیر جملهٔ موجودات و علت ممکنات
خاتم الانبیاء والمرسلین صلی الله علیه و آله و سلم مترنم باین کلام
گردیده و عرض میکند مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ وَمَا عَبَدْنَاكَ
حَقَّ عِبَادَتِكَ و حقیقه این چه نور است مَا لِلتُّرَابِ وَرَبِّ الْأَرْبَابِ
دلی را دیگر مفتوح نموده که حضرتش میفرماید معرفتی بالنورانیه معرفة
الله هر کس مرا بنورانیت بشناسد خدا را شناخته است چون بنا
امر باختصار و از عهده حضرت خارج است مرحوم طاب ثراه آل رحمة الله علیه
در کاشف الاسرار که کتابیست جامع شرح از آن داده طالبین رجوع
بآن نمایند و چون دانستن اصول عقاید خوبست لذا بعضی از اعتقادات

مرحوم شیخ اردبیلی رحمة الله علیه که در رساله مفرده خود راجع بتوحید
بیان نموده و حقیقة اصول عقاید را بطریق اختصار که مطابق با اخبار
اهلبیت سلام الله علیهم میباشد بخوبی بیان نموده که بیش از
این ممکن الی بصفات واجب پی برده و دقیق شدن در آن بجز ملال و
حیرت حاصلی نمیگردد اَوَّل آنکه عبد باید خالق خود را
یگانه بداند و اطاعت غیر او را سزاوار نداند مگر اموری
را که خود او امر باطاعت آن نموده است مثل اطاعت ولد
مر والد خود را و غیر ذلک و دیگر آنکه بداند هیچ استغنائی
از مخلوقات بدون حول و قوه الهی برای او نباشد و
دیگر آنکه عبد بهمین اندازه باید بداند که وجود او بسیط است
و جزئی از برای او متصور نباشد و بشر را کنه ذات او خبری
نیست و دیگر آنکه صفت او عین ذات او میباشد و چنان
دانسته که اولی برای او نبوده است و آخری برای او نمیباشد
حَیٌّ بِلَا حَیَاةٍ زَائِدَةٍ وَمُرِیدٌ بِلَا حُصُولِ الْإِرَادَةِ عِلْمُهُ
بِالْأَشْیَاءِ قَبْلَ وُجُودِ الْأَشْیَاءِ وَبَعْدَ فَنَاءِ الْأَشْیَاءِ

وَعَالِمٌ بِكُلِّيَّاتِ الْأَشْيَاءِ وَجُزْئِيَّاتِهِ وَصَدَرَ عَنْهُ الْفِعْلُ
عَلَى طَرِيقِ الْحِكْمَةِ وَالْمَصْلَحَةِ هرچه میکند از روی حکمت و مصلحت میباشد
و در افعال خود ظلم بهیچیک از عباد و بندگان خود نمینماید و در اوامر
خود تکلیف ما لا یطاق بعباد و بندگان خود نفرموده است و اطاعت عبد برای
او سودی ندارد و مخالفت منهیات ضرری باو نخواهد رساند و افعال عباد هم بین
الامرین میباشد و جایز نیست برای عبد خوض در قضا و قدر الهی و اعتقاد ما در
انبیا عصمت میباشد زیرا که اگر انبیا را معصوم ندانیم اطمینان از احکام
ساقط میشود و آیات قرآنیه را بطریقیکه ائمه علیهم السلام تاویل نموده اند ما هم
همان قسم تاویل نمائیم و استخفاف بقرآن عوذاً صاحبش را کافر میداند و ما
بیان راجع بقرآن بیانات شیخ بوالی عزیز از روی دیده تحقیق ملاحظه
کن که ما در چندی قبل خبری میدانیم گرچه الحال هم میدانیم و مدتی هم اگر بگذرد
دانایم بموجب آیه مبارکه لِكَيْ لَا يَعْلَمَ بَعْدَ عِلْمٍ شَيْئًا دانسته های ما فراموش
خواهد شد ولذا در این میانه که هر روز و هفته و سال چند قسم مرا به رفتار
از خود مشاهده میکنیم باید هم خود را از خود دور کنیم گوش هوش
مطیع قرآن و فرمایشات ائمه طاهرین باید بگوش عبرت خالی مهر

بسپریم که ما را بسوی خود میخواند و میفرماید هُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ
عَنْ عِبَادِهِ او است آنچنان خدائیکه قبول توبه میکند از بندگان خود
و ابن عباس در تفسیر این آیه شریفه میگوید این آیه عام است از
برای مسلمان و کافر و دوست و دشمن ولذا انسان اگر از شوق جان بجا
دارد و تو اگر از خدا چیزی بخواهی ربالتوبه میشناسی و صفائی در خود
نبینی درست در خانه او نرفتی اگر از روی صدق و صفا از او چیزی
بخواهی ممکن نیست رد نماید اگر هرچه تا حال هم نموده باشی بیا و این
را بر خود مپسند و از سعادت را بواسطه سستی غفلت و فراموشی
و هوا پرستی بر خود مسدود منما و بر تو باد بتلاوت قرآن از روی تفکر
و تدبر در آن که آن شفاء قلوب مریضه میباشد و نازل کن در لوح
قلب قرآن را و عمل کردن باحکام آن که پاک میکند چرک دل را
نورانی بشرط تدبر در آن کما قال تعالی اَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ
چه اندر تدبر در قرآن نکنید و بزرگترین نعمتهای الهی میباشد
قرآن و ریسمان محکمی است که اگر متمسک بآن شویم میکشاند ما را
بسوی خدا همین این خالق آسمان و زمین بچه زبان با بندگان

خود سخن میگوید بجز خدا پراجت وکه سزاوار است بی اعتنائی
بکلماتش نمود گرچه بدخواهی و بدبختی نسبت بخود است مینز باید
اِنْ یَنْتَهُوا یُغْفَرْ لَکُمْ مَا قَدْ سَلَفَ یعنی اگر برگردید و با نهایت
برسانید معصیت و کفر خود را جبا آمرزم گناهان گذشته شما را جا
دار و کشیده شوند دراین کلام از وجد برای ده حالت غنود
رخ دهد که بچه اندازه عطوفت و مهربانست نسبت به مخلوقات
خود بیا و دلت را زنده کن بواسطه نکردن معاصی و لقمه حرام
را ورشکست جا بده که غذای حرام قلب را تاریک میکند
لقمه کان نور افزود و کمال آن بود کاورده از کسب حلال
گرچه عالم عالم اسبابست ولی عزیزمن مسبب الاسباب را است
هر گاه زمانی بر بنده خود تنگ بگیرد من باب مصلحت و حکمت
میباشد ولیکن رزق را ضامن است که برساند خدا خودش
میداند و عقیده مند بر آنم اگر صلاح بداند باقی اسباب هرچه را بخواهد
فراهم مینماید چنانچه کارش اینست الخدا آنکه این همه آفت
الفرصه ازبرای رفع حاجات آفرید هر کوچه باشد میاید عاف

مایه آتش دوست اصل رحمت وبالی خبر زایم عزیزمن و ناقت
بانیست باید تدارک کنیم که اگر برگشتیم یُبَدِّلُ اللّٰهُ سَيِّئَاتِنَا بِحَسَنَاتٍ مِنْ
فَضْلِهِ سُبْحَانَهُ عَلَيْهِ يَا مَنْ إِذَا سَأَلَهُ عَبْدٌ أَعْطَاهُ وَإِذَا أَمَّلَ مَا عِنْدَهُ
بَلَّغَهُ مُنَاهُ وَإِذَا أَقْبَلَ عَلَيْهِ قَرَّبَهُ وَأَدْنَاهُ وَإِذَا جَاهَرَهُ بِالْعِصْيَانِ
سَتَرَ عَلَى ذَنْبِهِ وَغَطَّاهُ وَإِذَا تَوَكَّلَ عَلَيْهِ أَحْسَبَهُ وَكَفَاهُ (مناجات)

ای مبدل کرده خاکی را بزر — خاک دیگر را نموده بوالبشر
کار تو تبدیل اعیان و عطا — کار ما سهو است و نسیان و خطا
سهو و نسیان را مبدل کن بعلم — من همه ظلمم مرا ده صبر و حلم
ای که خاک شوره را تو نان کنی — وی که نان مرده را تو جان کنی
ای که جان خیره را رهبر کنی — وی که بی ره را تو پیغمبر کنی
ای که خاک تیره را تو جان دهی — عقل و حس و روزی و ایمان دهی
شکر از نی میوه از چوب آوری — از منی مرده بت خوب آوری
گل ز گل صفوت ز دل پیدا کنی — پیه را بخشی ضیاء روشنی

قال رسول الله تفکر ساعة خير من عبادة سنة او سبعين سنة
چرا فکر نمیکنم ای خدا اینست که رودنیل ابر دست خون بردست است

قرار داد و انجه است که از سنگ خاره شتر بیرون آورد و خلق
قیامتی را هم بر پا کند آیا خدائی که آسمان با این عظمت را که مشاهده میکنی
بدون ستون بر پا داشته و آبی را که حیات هر شیئی بسته بوجود او است
از آسمان نازل میکند و با اینکه شمس و آفتابی خلق نموده که بواسطه آن
اشیاء عالم طبیعت را تربیت میکند و با آنکه هفتاد بار یا هفتصد بار
اسباب سحر سحره موسی را بخورد عصائی مبدل به چه مانعی دارد که آنچه بخواهد
بکند و که میتواند منکر قدرت او بشود و با او همسری کند اگر از پایه
بنا را محکم بنمائیم و خدا را چنان خدا بدانیم که خلقت اشیاء را از عدم
نموده دیگر منکر قدرت او نخواهیم شد یعنی هر چه هست از قامت
ناسازی اندام ما است ولذا باید پایه یقین خود را بنظر
نمودن در آثار صنع او و اطاعت امر او محکم بنمائیم تا بکار و ب
بیان یقین خاشاک شبهات را از سینه خود دور نمائیم و اگر حقیقت
عمل بوظیفه خود کنیم خدا و نمیتهاند با آنچه را که دیگران نمیدانند

گنج زیر خانه است و چاره نیست — پس ز هدم خانه مندیش و مایست
که هزاران خانه از یک نقد گنج — بستوان کردی عمارت بی زرنج

عاقبت این خانه خود ویران شود — گنج از زیرش یقین عریان شود
لیک آن تو نباشد زانکه روح — مزد ویران کردنستش آن فتوح
چون نکردی کار نبود مزد لا — لیس للانسان الا ما سعی
دست خایی بعد از این گویی دریغ — این چنین ماهی بد اندر زیر میغ
من نکردم آنچه گفتند از بهی — گنج رفت و خانه و دستم تهی
حایل گنج و حجاب این خانه بود — دانه صد خرمن این یکدانه بود
خانه اجرت گرفتی و کری — نیست ملک تو به بیعی یا شری
این کری را مدتی داد و اجل — تا در این مدت کنی در وی عمل
پاره دوزی میکنی اندر دکان — زیر این دکان بود پنهان دو کان
هست این دکان کرائی زود باش — تیشه بستان و تکش را میتراش
تا که تیشه ناگهان بر کان نهی — از دکان و پاره دوزی وارهی
پاره دوزی چیست خورد آب و نان — میزنی این پاره دوزی بر دکان
هر زمان میدرد این دلق تنت — پاره بر وی میزنی زین خوردنت
وی ز نسل پادشاه کامکار — با خود آ زین پاره دوزی ننگ دار
پاره برکن از این قعر دکان — تا برآرد دست پیش تو دو کان

پیش از آن کاین مهلت ظاهر گری	آخر ای برخورده زو بر سرے
پس ترا بیرون کند صاحب دکان	وین دکان را بر کند از روی کان
تو ز حسرت گاه بر سر میزنی	گاه ریش خام خود بر میکنی
کای دریغا آن من بود این دکان	کور بودم بر نخوردم زین مکان
ای دریغ این گنج را بگذاشتم	آب حیوان را بخاک انباشتم
ای دریغا بود ما را برد باد	تا ابد یا حسرةً شد للعباد
ای دریغا ای دریغا ای دریغ	ماه من پنهان بماند زیر میغ

قُل لا اَسئَلُکُم عَلَیهِ	اکسیرِ اعظم	اَجرًا اِلّا المَوَدَّةَ فِی القُربی

بدانکه افضل عبادات و اکمل طاعات بعد از ایمان بخدا و پیغمبر است بلسان اخبار یکی اصلاح ذات البین و خدمت اینها میباشد و دیگر دوستی اهل بیت طاهرین سلام الله علیهم اجمعین و اصلاح ذات البین رفع گرفتاری از جامعه مؤمنین نمودن است و دارد که اگر حاجتی از برادر مؤمن برآوری ثواب یک حج و عمره مقبول در نامه عمل تو بنویسند و این دو عمل از تمام عبادات بنده را زودتر بحق نزدیک مینماید و برای تحصیل دوستی ائمه راهی بهتر از طاعت فرمایشات اینها نیست

که همان طاعت اینها نور دوستی را در قلب جا داده آورد اَللّٰهُمَّ ارزُقنا مَحَبَّتَهُم وَاجعَلنا مِن خُدّامِ شیعَتِهِم بِمُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطّاهِرین

لَیسَ العِلمُ فِی السَّماءِ حَتّی یَنزِلَ اِلَیکُم وَلا فِی الاَرضِ حَتّی یَخرُجَ لَکُم بَل هُوَ مَجبولٌ فی نُفوسِکُم تَأَدَّبوا وَتَخَلَّقوا بِاَخلاقِ الرّوحانیّینَ حَتّی یَظهَرَ لَکُم میفرماید نیست علم در آسمان تا فرود آید بسوی شما و نه در زمین است تا بر رود از برای شما بلکه جبلی شما قرار داده است خداوند مؤدب بشوید با داب اخلاق روحانیین تا نور علم بقلب شما تابش کند و ظاهر شود برای شما و بهترین آداب اخلاق برای شما بعد از عقاید حقه نماز شب قیام لیل است لذا حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم میفرماید یا علی عَلَیکَ بِقِیامِ اللَّیلِ عَلَیکَ بِقِیامِ اللَّیلِ عَلَیکَ بِقِیامِ اللَّیلِ تا سه مرتبه تاکید بحضرتش مینماید و حضرت سجاد علیه السلام میفرماید مؤمنین اهل احسن عبادتها میباشد که مقصود وجهه باطن است زیرا که با خدا خلوت نمودن وجهه قلب را نورانی میکند و حضرت امام صادق صلوات الله علیه میفرماید قیام لیل را ترک نکنید اگر باندازه دوشیدن شتری باشد و از حضرتش سؤال نمودند ناشئة اللیل که است فرمود برخواستن

است از جای خود برای نماز خالصاً لوجه الله و هیچ غرضی نداشته
باشد مگر رضایت خدا را و خداوند بواسطه آن شرف و عزت خواننده را در
مؤمنین زیاد مینماید و منع میکند او را که اذیت بمردم کند و همچنین مردم با او
اذیت نخواهند نمود و این قیام اللیل مثل همانست که سابق مینا
برای است مرحوم و حضرت ختمی مرتبت دیگر دارد در قائمین اللیل عادات
پیغمبران ظاهر خواهد شد و ترک کنند اخلاق آنها را و نفس اماره را غلبه و
سلطنت میکند و محتاج الی الله میشوند و مؤمنین او را دوست میدارند طوبی برای
کسی میباشد که بهره از نماز شب میبرد در زمانیکه پیغمبر خاتم در مقام محمود ایستاده
باشد و قائمین اللیل گرداگرد او ایستاده و حضرتش شفاعت عاصیان
از امت خود را مینماید اللّهمّ وفّقنا لما تحبّ و ترضی و صلّی الله علی محمّد
و آله قال علیّ علیه السّلام کفاک ادباً لنفسک اجتناب ما تکرهه
لغیرک یعنی بس است ترا از برای ادب کردن نفس و دوری کردن از آنچه مکروه
میشمری از غیر خود حاصل آنکه هر طالب سعادت باید دیگران را آئینه
خود قرار بدهد و آنچه از ایشان سر میزند در حسن و قبح آن نظر و تأمل کند اگر
عمل قبیح است مواظبت کند که آن عمل از او سر نزند

(بابا افضل)

ای نسخهٔ نامهٔ الهی که توئی
وی آینهٔ جمال شاهی که توئی
بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست
از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی

(بابا افضل)

ای عقل تو فی محاط و حق بر تو محیط
هرگز نشود محاط ره سوی محیط
در بند کبش بکوش تا بدزین سبیل
بگذشته و داری از این کنه بسیط

(بابا افضل)

از خلق زراه بیهوشی برهی
وز خود دره سخن فروشی برهی
زین هر دو بدین و گر بکوشی برهی
وز خلق و خود جز بخموشی نرهی

(بابا افضل)

ای آنکه خلاصه چهار ارکانی
گویم سخنی ز عالم روحانی
دیوی و ددی و ملکی انسانی
در تو است هر آنچه غالب آن آنی

(بابا افضل)

با داده قناعت کن و با داد بزی
در بند تکلف مرو آزاد بزی
در به ز خودی نظر مکن غصه مخور
در کم ز خودی نظر بکن شاد بزی

(بابا افضل)

ز آن دیده بدوز تا دلت دیده شود — زان دیده جهان دیگرت دیده شود

گر تو ز سر پسند خود برخیزی — احوال تو سر بسر پسندیده شود

(تجلی)

از آنکه منزه بود ذات و صفات — در درس و کلام و حکمتش نیست ثبات

در طبع چو آن بجهل برگردد علم — در طینت ما زهر شود آب حیات

(فنائی)

تا ما بتمام معنی انسان نشویم — از صدق و صفا مطیع قرآن نشویم

آسایش ما چو کیمیا نایاب است — تا آنچه خدای گفته ما آن نشویم

(سحابی استرابادی)

گر راه روی مخواه آوازه و نام — از خود بگریز و باش اگر آرام

از خویش نگفت مرد عاقل سخنی — مرده صفت است مرغ زیرک در دام

(مولانا جامی)

از رنج کسی بگنج وصلش نرسید — وین طرفه که بی رنج کس آن گنج ندید

هر کس که دوید گو نگرفت بدست — لیکن نگرفت گو جز آنکه دوید

(امیر حسین هروی)

ای سایهٔ تو مرد صحبت نور نه — رو ماتم خود بگیر کزین سور نه

اندیشهٔ وصل آفتابت نرسد — حیا ز بدین قدر کزو دور نه

(غیرت همدانی)

ای همنفسان که دردناکیم همه — در اصل زنگیت جوهر پاکیم همه

غیرت دل بکه بگیر چرا رنجانیم — تا چشم بهم زنیم خاکیم همه

مَنْ اَخْلَصَ لِلّٰهِ اَرْبَعِیْنَ صَبَاحًا فَتَحَ اللّٰهُ عَلٰی قَلْبِهِ اَبْوَابَ الْحِکْمَةِ

پیغمبر باید هر کس خالص شد برای خدا چهل صباح باز میکند خداوند بر قلب وابواب حکمت را میرساند که عمل آخرت نتیجه بخش است که از روی خلوص نیت و محکمی یقین از عامل بروز کند هرچه خالص تر باشد مقام و درجه عمل بالاتر است این است که حضرت رسول صلعم پیغمبر باید لِکُلِّ امْرِئٍ مَا نَوَیٰ ممکن است یکعمل را دو کس بجا آورند یکی بواسطهٔ خلوص نیت و زیادی یقین خود نتیجه بگیرد و دیگری بلا نتیجه بماند نیت و یقین بمنزلهٔ روغن در چراغ است در صورتی چراغ میسوزد که روغن داشته باشد لذا عمل برای آخرت در صورتی اثر دارد که از روی صدق و صفا

وخلوص نیت بوده باشد این است که مرحوم مجلسی علیه الرحمه شرحی
از حالات خود را در کتاب صدف مشحون ذکر نموده [illegible] بحضور
عزیزان محترم عرضه میدارم میفرماید در اول ریاضت خود مشغول
شدم بتدبر در آیات قرآنیه بعد از آن صحت اخبار نمودم در چیزهائیکه
فائده در آن ندیدم تا اینکه بجائی رسیدیم که بغیر از ذکر خدا
چیز دیگر نگفتم و اجتناب نمودم از غذاهای لذیذ و کم نمودن منام
خود را و بریدم مراوده با اشخاص را اگر معاشرت با اهل خیر را
نمودم که از معاشرت آنها خیر کثیر یافتم و ترک نمودم خواب ...
را و بودند کسانیکه با من اشتراک در ریاضت داشتند و ذکر
آنها این بود یا حیُّ یا قیّومُ یا لا اِلهَ اِلّا اَنْتَ ولی ذکر من در
شبانه روز یا الله بود با توجه قلبی تا میتوانستم ذکر غیر را از
قلب خود خارج مینمودم و هر کس این عمل را خالصاً لوجه الله
بجای آورد هدایت بسوی حق خواهد کرد دید و نزدیکترین راهها
بسوی حق منسوب بشی حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم را در خواب
دیدم و سوال نمودم از حضرتش که نزدیکتر راه برای عبد بسوی خدا

چه راهی میباشد در جواب فرمودند همین مقامست که طی نمودی لذا
آیه شریفه بسمع آرد وَمَنْ جاهَدُوا فینا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا اللهم
اجْعَلْنا مِنَ الْمُجاهِدینَ بِمُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطّاهِرینَ قالَ عَلیٌّ عَلَیْهِ
السَّلامُ مَنْ طَلَبَ شَیْئاً نالَهُ اَوْ بَعْضَهُ فرمود هر کس طلب کرد چیزی
را میرسد بتمام آن یا بعض آن طلب نموده خود

ای دل تو اگر مست نه هشیاری / زان پیش که بگذرد جهان بگذار
کم خسب بوقت صبح کاندر پشت / خوابی که قیامتش بود بیدار

(بابا افضل)

چندان برو این ره که دوئی / گر هست دوئی ز رهروی برخیزد
تو او نشوی ولی اگر جهد کنی / جائی برسی کز تو توئی برخیزد

(فیض لاهیجی)

هر دل که هوای عالم راز کند / باید گره علاقه را باز کند
دربست تعلقات دنیای دنی / در دام چگونه مرغ پرواز کند

(اوحد کرمانی)

سرّ حقیقت نشود حل بسؤال / نی نیز بدرباختن حشمت و مال
تا خون نخوری جان نکنی پنجه سال / از قال ترا بره نمایند بحال

(بابا افضل)

آنکس که درون سینه را دل پنداشت … گامی دو نرفته جمله حاصل پنداشت

تسبیح و سجاده توبه و زهد و ورع … این جمله رهست خواجه منزل پنداشت

(بابا افضل)

تا گرد دمی آنچه ترا فرمودند … خواهی که چنان شوی که مردان بودند

ز راه نرفته زان ترا ننمودند … ور نه که زد این در که درش نگشودند

(میر علی)

علمی که در او عمل نباشد عار است … هر سبحه که بی ذکر بود زنار است

هر کس که بعلم بی عمل مینازد … عالم نبود عامی مشعل دار است

(سحابی استرابادی)

هر کس که نه ترک اختیار خود کرد … او کار خدا نکرده کار خود کرد

زاری و نیاز و عشق خواهد محبوب … کس را نتوان بزور یار خود کرد

(قطب)

نراشته چیز میاید ز کونین … بدانستن عمل کردن شدن عین

چه علت از عبادت عین گردد … دلت آینه کونین گردد

(خاکی)

چندی پی علم و مذهب و کیش شدم … یکچند دگر طالب درویش شدم

دیدم که دلست طالب هر فیضی … برگشتم و طالب دل خویش شدم

(الفت)

تا گشته دل شکسته ام خلوت دوست … با غیر نپرداختم از صحبت دوست

او یکنفس از مسیح می غافل نیست … من بهر چه غافل شوم از خدمت دوست

(مسیحون)

مسیحون نه سوال و نه جواب باید … با دیده نقش خود خطاب باید

اشیا همه پیش دوی تو جلوه گرند … دیگر چه معلم چه کتاب باید

(بابا افضل)

یا رب چه خوش است بی دهن خندیدن … بی زحمت پا گرد جهان گردیدن

بنشین و نظر کن که بغایت نیکوست … بی منت دیده خلق عالم دیدن

یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله وابتغوا الیه الوسیلة

ومن جمله محبت با دوستان خدا اکبر اعظم است لذا صلوات بر محمد و آل محمد از روی عقیده و توجه کارها صورت میدهد و حقیرا

ختم آن تسبیح‌ها بر داشتم و طریقه از ادعیه طبق اخلاص گذارده
بعنوان هدیه با خوانندگان یادگاری میسپارم و آن در چهارده
روز روزی هزار و چهارصد مرتبه صلوات فرستادنست و هر
صد مرتبه را بروح یکی از چهارده معصوم صلوات الله علیهم اجمعین
ابتداء از حضرت رسول با توجه تقدیم میدارند و بهتر از روز
جمعه شروع نمودن و شب جمعه ختم نمودنست اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى
مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنَا حُبَّكَ وَحُبَّ مَنْ يُحِبُّكَ وَحُبَّ
مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ كُونُوا
دُعَاةَ النَّاسِ بِالْخَيْرِ بِغَيْرِ أَلْسِنَتِكُمْ لِيَرَوْا مِنْكُمُ الْاِجْتِهَادَ
وَالصِّدْقَ وَالْوَرَعَ حضرت صادق علیه السلام میفرماید بوده
باشید خواننده مردم بسوی خیر بغیر زبانتان تا ببینند از شما جد
و جهد در عمل و راستی و پرهیزکاری یعنی بصفت تزکیه خود
بنمائید تا مردم اخلاق و عادات پسندیده شما را دیده
بسوی حق دعوت شوند که همان معالجه خود را نمودن از
اخلاق رذیله و موفق کردن با دآب حسنه در معنی هدایت

خلق است بسوی حق و هر کس هم طالب هدایت باشد باید علم و عمل
جمع نموده و حقیقة خدا را بخواند تا خدا هادی و راهنمای او
بگردد و دیگر نه غلطت ضلالت را لازم و نه بوق و کرنا بخواهد و نه صورت
مرشد جزء است قَالَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَوْضَعُ الْعِلْمِ مَا وَقَفَ
عَلَى اللِّسَانِ وَاَرْفَعُهُ مَا ظَهَرَ فِي الْجَوَارِحِ وَالْاَرْكَانِ میفرماید پست
ترین علم آن است که بایستد بر زبان و مؤدی بعمل نشود و بالاترین
علم آنست ظاهر بوده در جوارح و ارکان که مقصود حضرتش آنست که علم
با عمل زینت دارد فی الحقیقة زبان و عمل از روی پاس مثلا
شرک خفی است لذا عمل آن عالمی زینت دارد که حقیقة طلب رضای
حق را دارد آن مقصود داشته باشد نه غیر حق را و لذا فرمایش حضرتش جزو حکم
مسلم استفاده میشود و آن اینست که عالم بلسان باخبار عالم باحکام است
نه عالم بصرف و نحو بایست کسی عالم باحکام باشد و علم صرف و
نحو نداند یا بر عکس

ابو سعید

در دل همه شرک روی بر خاک چه سود	با نفس پلید و جامه پاک چه سود
زهر است گناه و توبه تریاق و لیک	تریاق بدست راه دادی چه سود

(فانی)

در هر قدمی که میگذاری بزمین
تخمی شود از تو در دل خاک دفین
از نیک و بد آنچه میکنی سبز شود
مجبور بضبط گشته حالی تو یقین

(بابا افضل)

تا چند روی از پی تقلید و قیاس
بگذر ز چهار عنصر و پنج حواس
گر معرفت خدای خود میطلبی
در خود بنگر و خدای خود را بشناس

(عماد کرمانی)

هر دم بر دیگری نمی باید رفت
جز پیش منزوری نمی باید رفت
چون آب بهر زمین نمی باید شد
چون باد بهر دری نمی باید رفت

(مسجون)

مسجون بخدا اگر توکل بکنی
این بته خار را پر از گل بکنی
در باغ شریعت تو اگر پا بنهی
این ظلمت نفس را تبدل بکنی

(رافعی نیشابوری)

در جامه صوف بسته زنار چه سود
در صومعه رفته دل ببازار چه سود
زآزار کسان راحت خود میطلبی
یک راحت و صد هزار آزار چه سود

(باعث همدانی)

آخر نفسی بدوست همدم نشدیم
در خلوت وصل یار محرم نشدیم
ملا و حکیم و صوفی و شیخ شدیم
این جمله شدیم هیچ آدم نشدیم

(بهائی عاملی)

تغنیم مگر که اولیائیم نه ایم
با صوفی صفه صفائیم نه ایم
آراسته ظاهریم باطن نه چنان
القصه چنانکه مینمائیم نه ایم

(سحابی استرابادی)

هر کس که نثار اعتبار خود کرد
او کار خدا بکرد و کار خود کرد
زاری و نیاز و عشق خواهد محبوب
کس را نتوان بزور یار خود کرد

(تنها)

گر علم فلاطون همه از بر داری
سودت نه چه نفس کافر داری
تنها نه همین سر نه از بهر سجود
از سر نه آنچه را که در سر داری

(مسجون)

ای نخجیر از دست چه باخود بهم
تا کی چه بهانه تجرا در ره
بردار سر از حرا و یکدم مبنگر
یکدسته بعالم الی خود نه

(الفت)

تا گشت دلم یگانه خلوت دوست	با غیر بر آشفتم از صحبت دوست
او بخشش اُسیجو منی غافل نیست	من هر چه غافل شوم از خدمت دوست

(مسجون)

مسجون بچه تحصیل رضای تو کند	خود را بچه گونه آشنای تو کند
چون چاره درد خود نمیداند او	جانست عطای تو فدای تو کند

(حسن دهلوی)

دارم دلکی غمین بیامرز و مپرس	صد واقعه در کمین بیامرز و مپرس
شرمنده شوم اگر بپرسی عملم	ای اکرم الاکرمین بیامرز و مپرس

کُنْتُمْ خَیْرَ اُمَّةٍ یَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَیَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْکَرِ خداوند می فرماید بوده باشید بهترین امتی که این صفت دارند که امر بمعروف و نیکوئی مینمایند و نهی از منکر و بدی میکنند و معلومست که خود انسان مقدم بر دیگران میباشد

دعوی ناکرده خود را بحق خلق را دعوت بحق کردن کمال
ابلهیست چنانچه در آیهٔ شریفه میفرماید قُوا اَنْفُسَکُمْ وَاَهْلِیکُمْ

ناراً پس نگهداری نفس خود و اهل خود مقدم بر دیگرانست لذا این نفس را که بمنزلهٔ سرمایه است اگر بجهالت ضایع کردی باید تدارک کنی از بعد آن که موافق با اخبار میباشد و دیگر آنکه کلیه شرایع و ارسال رسل در بیان چند موضوع است یکی معامله با پروردگار است و دیگری طریق سلوک با بشر است و یکی اطاعت و فرمانبرداری نسبت به بزرگانست که حق هر یک را بمقام خود شناخته و ادا و وظیفه کند و دیگر آنکه گوشزد مردم کند این خانه محل تجارت و عمل است که در آخرت نتیجه آن بشما خواهد رسید خلاصه ما شیوهٔ مرضیه و اخلاق حسنه را از اقوال و افعال معصومین علیهم السلام و قول خداوند اخذ نموده غیر و حضرت سجاد علیه السلام در صحیفه خود این مقام را شرح داده و چند فقره از کلمات شریفش که در مکارم الاخلاق در مقام معامله با بشر است بیان مینمائیم که اخوان ایمانی متذکر این نکته گردیده و در رعایت حقوق خود را سعی نمایند میفرماید اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَسَدِّدْنِی لِاَنْ اُعَارِضَ مَنْ غَشَّنِی بِالنُّصْحِ وَاَجْزِیَ مَنْ هَجَرَنِی بِالْبِرِّ وَاُثِیبَ مَنْ حَرَمَنِی بِالْبَذْلِ وَاُکَافِیَ مَنْ قَطَعَنِی بِالصِّلَةِ وَاُخَالِفَ مَنِ اغْتَابَنِی اِلٰی حُسْنِ الذِّکْرِ وَاَنْ

أَشْكُرَ الْحَسَنَةَ وَأَعْفُو عَنِ السَّيِّئَةِ اَللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ
آلِ مُحَمَّدٍ و اول صلوات و طلب رحمت از خدا برای محمد و آل او
بفرستاد و بعد هر چه میخواهد از خدا میخواهد با این امت داعی و
روحی عرض میکند خدایا کمک و یاری کن مرا که معارضه بکنم هر که با من
غش میکند باینکه نصیحت کنم او را و جزا بدهم هر کس دوری از
من میکند باینکه خوبی بکنم در حق او و برسانم بذل خود را بهر کس که محروم
نموده مرا و جزا بدهم هر کس قطع میکند از من باینکه وصل کنم با او
و یاری کن مرا باینکه من عمل خودم را بر خلاف قرار دهم باینکه
هر کس غیبت مرا نماید من او را بنیکوئی یاد کنم و دیگر یاری کن مرا
کسی که بمن نیکوئی میکند شکر او را بجا آورم و چشم بپوشم از هر کس که بمن بدی
نماید خدایا بفرست رحمت خودت را بر محمد و آل محمد اگر اندک
تأمل نمائیم خواهیم دانست که چه اندازه بی راهه میرویم و إِنَّمَا
الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ را خوانده و از حقیقت آن بیخبر ماندیم و بچکش
سنگ تفرقه در بین خود انداختیم و بواسطه امر جزئی یکدیگر را
رنجانیده و تخم بی میلی در سینه خود کاشته و خدا را از خود بیزار

بنمائیم و نقض غرض الهی را فراهم میکنیم و خداوند الفت
بین ما را خواسته و خود در مجید بِالَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ نموده و ما بر خلاف
بنمائیم و شاید بزرگتر معصیت نزد او باشد چنانچه شخصی از حضرت
صادق ع سؤال نمود از حق مؤمن بر مؤمن فرمود اگر بگویم شاید عمل
نکنی و حق از اینجا بیاوری عرض کرد یابن رسول الله انشاء الله عمل خواهم
نمود فرمود اول هر چه برای خودت میخواهی برای برادر مؤمن خود
هم بخواه و هر چه را که بر خودت نمی پسندی برادت نپسند دوم همیشه طلب
رضای او را بکن و ملاحظه کن میل او و هر چه میباشد برای او انجام بده سیم
مبادا او گرسنه باشد و تو سیر باشی چهارم او را صله کن بدست و
زبان و مال پنجم در امورات باید بمنزله چشم او باشی تا از ضررها او را
محافظت بنمائی ششم اگر خادم برای تو میباشد و او کسی را
ندارد و بفرستی تا طبخ کند طعام او را و بشوید لباس او را و بچیند از فرش
او را هفتم در امری اگر سوگند خورد و قبول کنی از او و اجابت کنی
دعوت او را و نگذاری که احتیاجات خودش را بتو اظهار کند هر گاه با این
طریق نمودید ولایت ما با شما متصل میگردد و ولایت شما متصل

ولایت حق خواهد گردید و از حضرت رسول (ص) روایت شده دوست
از بهشت من دوستی میکنند با یکدیگر خالصاً لوجه الله و خدا داده میدهد به
در بهشت خانه را با آنها که هفتاد هزار غرفه دارد و از هر غرفه نوری
ساطع است برای اهل بهشت مثل آفتاب برای اهل دنیا و اهل بهشت
میآیند بتماشای آنها و نور آنها روشن میکند صورتهای آنها را و در
پیشانی آنها نوشته شده است اینها کسانی هستند که با یکدیگر دوستی
نموده محض رضای خدا و خدا میداند اگر رعایت حقوق یکدیگر
را نمودیم همین عالم هم برای ما بهشت میگردد علاوه بر آن عالم
قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الدُّنْيَا دَارُ مَمَرٍّ إِلَى دَارِ مَقَرٍّ وَالنَّاسُ
فِيهَا رَجُلَانِ رَجُلٌ بَاعَ نَفْسَهُ فَأَوْبَقَهَا وَرَجُلٌ ابْتَاعَ نَفْسَهُ
فَأَعْتَقَهَا ای خوشا آنکس که شد حق را مرید مهر او زهر امری برید
حضرت امیر علیه السلام میفرماید دنیا سرای گذشتن است
بسوی خانه که سرای همیشگی و مقر است و مردم این دنیا دو دسته میباشند
یکدسته میفروشند نفس خود را در این دنیا بشهوات و هلاک میشوند
و یکدسته میخرند نفس خود را از شهوات بزهد نمودن در دنیا و آزا

بستانند اورا

(بابا افضل)

عمر تو اگر فزون شود از پانصد — افسانه شوی عاقبت از روی خرد
باری چو فسانه میشوی ای بخرد — افسانه نیک شو نه افسانه بد

(بابا افضل)

گر حاکم صد شهر و ولایت گردی — ور در هنر و فضل بغایت گردی
گر عاشق زاهدی وگر زاهد پاک — روزی دو سه چون رود حکایت گردی

(جامی)

من در عجبم که هر که خواهد مردن — با خود بجز از کفن نخواهد بردن
از هر چه از آن خود و یار کند — وامانده کند آنچه نخواهد بردن

(بابا افضل)

تو ظن نبری که زان جهان میترسم — وز مردن و از کندن جان میترسم
چون مرگ حق است من نترسم از آن — چون نیک نزیستم از آن میترسم

(فیاض لاهیجی)

دل طعنه زنان ملک جهان میطلبد — پیوسته وجود جاودان میطلبد
مسکین خبرش نیست که صیاد اجل — در پی او نهاده جان میطلبد

(مؤمن یزدی)

شد عمر تمام و ما تمامیم هنوز عمریست که در راه طلب گام زنیم	در دوزخ حسرتیم و خامیم هنوز وین طرفه که در نخست گامیم هنوز

(بابا افضل)

گر بر فلکی بخاک باز آرندت فی الجمله حدیث مطلق از من بشنو	ور بر سر نازی به نیاز آرندت آزار مکن تا که نیازارندت

(فیاض لاهیجی)

دنیا چاهیست نزد دانا بی ته هر چند بود چاه عمر تو دراز	طول املت ریسمان این چه بر قامت طول امل آید کوته

(بو سعید)

ما با می و مستی سر تقوی داریم کی دنیی و دین هر دو بهم جمع شود	دنیا طلبیم و میل عقبی داریم اینست که ما نه دین نه دنیا داریم

(بابا افضل)

با نفس همیشه در نبردم چکنم گیرم که ز من درگذرانی بکرم	وز کرده خویشتن بدردم چکنم زین شرم که دیدی که چه کردم چکنم

(بابا افضل)

آتش بدو دست خویش در خرمن خویش کس دشمن من نیست منم دشمن خویش	خود بر زده ام چه نالم از دشمن خویش ای وای من و دست من و دامن خویش

(لا ادری)

ابلیس که گشته در بدی جانانه آنرا که بدید آشنا مانع نیست	بیچاره سگیست بر در جانانه مانع شود آنرا که بود بیگانه

(لا ادری)

روزم همه در جهان فرسوده گذشت عمری که از او دمی جهانی ارزد	شب در هوس بوده و نابوده گذشت افسوس بفکرهای بیهوده گذشت

(بو علی سینا)

اینکاش بدانمی که من کیستمی گر مقبلم آسوده و خوش زیستمی	سرگشته بعالم ز پی چیستمی ور نه بهزار دیده بگریستمی

بدانکه آنچه را که نهی از آن شده در مذمت دنیا نهی از محبت و دلبستگی بآنست و صرف نمودن عمر برای فراهم نمودن شهوات و لذات او است زیرا که حضرت صادق علیه السلام میفرمایند نیست از ما

آن کسی که ترک کند دنیا را برای آخرت و یا ترک کند آخرت را برای دنیا
بدیهی است که قوام بدن و مدار عالم طبیعت و اداره نمودن اهل و عیال
منوط بتحصیل آنست و آن بسته بجنبه اشخاصی است لذا باید ملتفت
شد که این دنیا محل ماندن همیشگی ما نیست و ما را از آن خارج میکنند کما
اینکه سابقین از پدران گذشتگان و دوستان و رفقای صمیمی ما
را خارج از این دنیای فانی نمودند لذا باید سلیقه خود را آئین خود قرار
دهیم و با آنچه مأموریم عمل نموده که روزی حساب این سرمایه عمر و
زندگی را از ما میخواهند و عاقل آنستکه هر شیئی را بجای خود مصرف
کند و آن اینست که در وقت ضرورت تحصیل دنیا نمودن با توکل
بخدا و آوردن اسباب در زمان فراغت هم قسمتی از برای آسایش
بدن و زمانی هم برای طاعت عبادت پروردگار خود قرار دادن
و جمع بین توکل و آوردن اسباب هم منافات با یکدیگر ندارد و
قارئین محترم هرگاه مایل بشرح آن باشند مرحوم طالقانی در کشف
الاسرار که حقیقةً کتاب نفیسی میباشد و جدیداً هم بطبع رسیده
این قسم از مطالب را بخوبی شرح نموده است بآن مراجعه نمایند

خلاصه چون عالم عالم اسباب است و خداوند هم مسبب الاسباب میباشد
لذا با ملاحظه توکل و آوردن اسباب ناچار میباید نمود چنانچه
بآن مأموریم و تذکر دیگری هم بدوستان عزیز خود بدهیم که حقیقة
هدیه خوبی میباشد و آن اینست چنانچه ائمه طاهرین فرموده اند هرگاه مایل
باشید هدیه خیری یا نیکوئی بما بنمائید از در حق شیعیان ما بنمائید
مثل آنست که بما نموده باشید حقیر هم عرض میکنم هرگاه شما بخواهید
با ائمه طاهرین مجالست کنید و در حضور آنها باشید مطالعه در فرمایشات و بیانات
آنها بنمائید مثل آنست خدمت آنها رسیده باشید و در خاتمه
یک حدیث شریف که حضرت صادق علیه السلام برای عنوان بصری فرموده بیان
و هرگاه اخوان ایمانی مراعات آنرا بنمایند و سرمشق خود قرار دهند
سه مرحله بزرگ را طی خواهند نمود که یکی معامله با حق نمودن و دیگر
معامله با خلق نمودن و دیگر معامله با خود نمودن را بخوبی بیان فرموده
است خداوند انشاء الله بما توفیق بدهد که حفظ رعایت و عمل بآن را بنمائیم
روایت از آن روزی عنوان بصری بخدمت حضرت صادق علیه
السلام مشرف گردید و حضرتش با او در مذاکرات خود فرمودند

یا عنوان علم بتعلّم و درس خواندن نیست بلکه نوریست که
میافتد در دل کسی که خدا میخواهد هدایتش کند پس اگر طالب علمی
طلب کن اول در نفس خود حقیقت بندگی را و طلب علم کن باستعمال آن
و طلب فهم کن از خدا تا بفهماند ترا عرض کردم که ای شریف حقیقت بندگی
چیست فرمود سه چیز است یکی آنکه بنده خود را در چیزیکه خدا داده است
مالک نه بیند که بندگان را ملکی نمیباشد و مال را مال خدا دانسته در جائیکه
امر فرموده مصرف نماید و دیگر آنکه شغل خود را در آنچه خدا امر و نهی
فرموده منصرف دارد پس چون خود را مالک چیزی نداند آسان میشود
برا و خرج نمودن در مصرفیکه خدا امر بآن فرموده است و چون امر خود را
تفویض بخدا نمود و حقیقةً او را مدبّر خود دانست آسان میشود برای او
مصیبتهای دنیا و چون همّ خود را مصروف آن داشت که اتیان باوامر
و نواهی الهی نماید دیگر فرصت از مباهات با مردم ندارد پس هرگاه
خدا گرامی داشت بنده را باین سه کرامت سهل شود برا و مصیبات دنیا
و طلب دنیا نمیکند برای تکاثر و تفاخر نمودن بر مردم و ایام خود را به غفلت
و بطالت بسر نمیبرد لهذا این درجه تقوی است که حقتعالی فرموده است

تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ
وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ عنوان عرض نمود که مرا موعظه
و نصیحت فرما فرمود ترا بنه چیز وصیت میکنم که آنها وصیت من است
هر مریدان راه بسوی خدا را و سؤال میکنم از خدا که توفیق عمل بدهد ترا بآنها
نه امر سه در ریاضت نفس است و سه در حلم است و سه در علم پس حفظ
کن آنها را و زینهار مکن خود را بآن و سستی و سهل انگاری در آنها
اما آن سه که در ریاضت نفس تو میباشد در باب طعام [illegible]
هر و رزق خود را از حلال قرار بده دیگر نخوری مگر هنگامیکه گرسنه
باشی حذر کن از اینکه بتمام اشتها غذا بخوری که موجب بلادت و حماقت
است زیرا که رسول خدا صلعم فرمود پر نکرد آدمی ظرفی را که بدتر باشد
از پر کردن شکم خود باشد و معده خود را سه قسمت کن یک قسمت
برای طعام و یک قسمت برای نوشیدن آب و یک قسمت برای کشیدن نفس
و اما آن سه چیز که در حلم است اول آنکه اگر کسی بتو بگوید یکی بگو ده
میشنوی در جواب او بگو اگر ده بگوئی یکی نشنوی و دیگر آنکه هر کس
ترا دشنام دهد بگو در جواب او اگر راست میگوئی خدا مرا بیامرزد و اگر [illegible]

دروغ میگوئی خدا تو را بیامرزد و دیگر تو را هر کس وعده نماید و او هم تو را
را وعده نصیحت داده و دعا کن در حق او و اما آنها که در علمست سؤال کن از
علما هر چه را که نمیدانی و پرهیز از اینکه سؤال کنی از ایشان که برنجانی
ایشان را در سؤال خود و یا اینکه بخواهی تجربه کنی ایشان را و عمل کن بآنچه
یاد گرفتی و حذر کن از اینکه برای خودت عمل کنی و احتیاطا بنما در آنچه جمیع
می‌یابی از علم و فرار کن از فتوی دادن مثل فرار نمودن از شیر و قرار مده گردن
خود را پل برای مردم پس فرمود بر خیز تمام شد نصیحت من بر تو و فاسد مکن
وقت اذکار و اوراد مرا که من وقت خود را ضایع نمیشمارم خدایا توفیق
بده ما را که حفظ نموده و عمل بآن نمائیم عجب حدیث شریفی و مرشد
خوبیست خداوند اولیای امور روحانی و جسمانی این فرقه ناجیه را توفیق
نموده که اسباب آسایش دین و دنیای همه را فراهم نمایند

و در خاتمه بجمیع اخوان ایمانی و خلان روحانی عرض میدارم
که در این مختصر بیان ملاحظه نموده چنانچه عرایضم را محل قبول خود
بظاهر لفظ آن قناعت ننموده و حق آنرا مراعات نمایند علی الخصوص
مطالب چندی را که بعدا بخدمتشان عرض میدارم که اصل هر خیر

مایه برای تحصیل هدایت است و نجات هر کس بسته باینست اول
آنکه طبیعت بشر را که ملاحظه نمائیم اگر آنها را بخود واگذارند بواسطه قوای
طبیعیه و شهوانیه خود بجز شر از او بروز نخواهد نمود چنانچه خداوند
متعال هم در کریمه خود میفرماید إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ یعنی بتحقیق
انسان در زیان کاری خسران میباشد مگر آنکسانیکه ایمان بحق
آورده و عمل صالح نمودند الی آخر پس معلوم شد که همه مریض
میباشیم و دوای ما عمل نمودن باحکام الهی است که نسخه آن قرآن
است و فرمایشات ائمه طاهرین که معنی و حقیقت آنست نه آنکه بخوانیم
و بدانیم یا آنکه بدانیم و عمل نکنیم بلکه مطابق با دستور شریفان باید عمل
نمود تا خود را از این خسران و زیان نجات داد دویم آنکه هیچ وجه
سلیقه خود را متابعت ننمود نسبت چه در امر دنیا و چه در امر آخرت
بعبارة اخری هر چه را که مأموریم بآن باید عمل نمائیم و نظریات خود را
مداخله در آن امر قرار ندهیم چنانچه انبیاء الهی هم بری از خود رائی
میجستند لذا میبایستند که مسئله را از خاتم النبیین صلی الله علیه و آله
و سلم سؤال میفرمودند و جواب بآنها نمیداد و منتظر وحی الهی

نشدیا از مصدر جلال چه فرمانی صادر میشد بلکه علما عاملین که
اینموضوع را بزرگ میشمردند و از خود رأئی کناره میجستند چنانچه
شیخی از شیوخ عرب مسئله از شیخ مرتضی رحمة الله علیه سؤال نمود و
ایشان در جوابش فرمودند که باید مراجعه بفقه کنیم تا جواب ابراز
بگوییم این شیخ خوشش نیامد گفت الحال بروم بقبیله خود بگویم
مسئله از شیخ سؤال نمودم در جواب گفتند نمیدانم فرمود بقبیله خود که
رفتی بگو بانها که شیخ گفت اینمسئله را با هزارها از مسائل نمیدانم
و اینموضوع برای طبقات مردم باندازه التفات و انصاف
خدمتی است بی پایان که هرکس در هر حال وظیفه خود را بشناسد
و برای حیثیت خود عالم را خراب نکند در خانه اگر کسی
بحرف بس است و دیگر آنکه همیشه بقوه فکر پرواز کنند نه بخیال
بواسطه آنکه خیال از قوه واهمه خیزد و پایه او بجائی بند نیست
و فکر از قوه عاقله نور گیرد که اَلْعَقْلُ مَا عُبِدَ بِهِ
الرَّحْمٰنُ وَاکْتُسِبَ بِهِ الْجِنَانُ نتیجه است و لذا هرگاه
شنید یا خواند آیه شریفه اِنَّمَا اَمْوَالُکُمْ وَاَوْلَادُکُمْ فِتْنَةٌ

و آیه اِنَّ مِنْ اَزْوَاجِکُمْ وَاَوْلَادِکُمْ عَدُوًّا لَکُمْ فَاحْذَرُوهُمْ
را بخیال و تصور نشود که باید از مال و اولاد خود کنار کند در صورتیکه
در آیه دیگر وارد است اگر استغفار کنید مدد میکنم شما را باموال
و اولاد پس باید موضوع را ملتفت شد و تشخیص داد زیرا که اگر
اولاد را بخوبی تربیت کنیم و با آنکه مال را از حلال تحصیل کنیم
و بمحلش صرف کنیم مال و اولاد بهترین کمک و بهترین خیرات است
برای انسان وصیت آخر مختصر که دوستان عزیز این مطلب را با
از تمام مطالب بیشتر اهمیت بدهند زیرا که تمام خیرات بمنزله قفل
است و دوستی با اخیار و نیکان بمنزله کلید آنست که هرچه به
انسان میرسد از خیرات بواسطه معاشرت با اشخاص نیکست و لذا
معاشرت خویش را با اشخاص نیک قرار خواهند داد که جمیع
خیرات را تحصیل خواهند نمود و در سابق هم بعرض رسانیدم که اگر
بخواهید با هر یک از ائمه معاشرت کنید بگوئید کلمات آنها را
مثل آنست که با آنها معاشرت و بحضور ایشان حاضر شده اید
و مجدداً عرض مینمایم خواندن صحیفه سجادیه را با تدبر در معانی

ان قدر ظرفیت خود فراموشش نخواهید نمود و در خاتمه این رساله هم بنحو اسم خود و شما را مخاطب جناب مولائیم خدا با گوش دل نما را باز کن تا بواسطه نور کلمات دوستانت خود را از خار عالم طبیعت محافظت نموده و خود را بسوی رشد نزدیک نمایم

رَحِمَ اللهُ امْرَءً سَمِعَ حُكْماً فَوَعَى وَدُعِيَ اِلَى رَشَادٍ

رحمت کند خدا آنکس را که بشنود کلام خدا و رسول او را و فرا گیرد و خوانده شود

فَدَنَا وَاَخَذَ بِحُجْزَةِ هَادٍ فَنَجَا رَاقَبَ رَبَّهُ وَ

خدا بنزدیک شود و چنگ زند بحجزه هدایت پس نجات یابد مراقب باشد پروردگار

خَافَ ذَنْبَهُ قَدَّمَ خَالِصاً وَعَمِلَ صَالِحاً

خود را بترسد گناهانش را گام زند از روی خلاص و تمام اعمال صالح نماید

اِكْتَسَبَ مَذْخُوراً وَاجْتَنَبَ مَحْذُوراً رَمَى

و کسب کند آنچه را که باید ذخیره کند و پرهیز کند از آنچه باید پرهیز کند

غَرَضاً وَاَحْرَزَ عِوَضاً كَابَرَ هَوَاهُ وَكَذَّبَ مُنَاهُ

نشانه را و دریابد عوض را رد کند دلخواهش را و رد کند و دروغ کند

جَعَلَ الصَّبْرَ مَطِيَّةَ نَجَاتِهِ وَالتَّقْوَى عُدَّةَ وَفَاتِهِ

گرداند صبر را مرکب نجاتش و پرهیزکاری را آماده مرگش

رَكِبَ الطَّرِيقَةَ الْغَرَّاءَ وَلَزِمَ الْمَحَجَّةَ الْبَيْضَاءَ اِغْتَنَمَ الْمَهَلَ

مرکب شود راه طریقه شریعت را و ملازم دلیلهای شرع باشد غنیمت داند

وَبَادَرَ الْاَجَلَ وَتَزَوَّدَ مِنَ الْعَمَلِ

عمر را و پیشی گیرد مرگ را و توشه راه برگیرد

قَالَ عَلِيٌّ ع نَفْسُكَ (حِفْظُ الصِّحَّةِ) مَطِيَّتُكَ فَارْفُقْ بِهَا

فرمود علی ع بدن تو — مرکب تو است مهربانی کن با او

هم چنانچه روح را باید تربیت نمود بدن را هم از آفات باید نگاهداری کرد زیرا که بدن بمنزله مرکبست برای روح و تا اندازه خدمت آن لازم بلکه واجبست چنانچه ائمه طاهرین در فرمایشات خود را باغذیه و اشربه و خوردن و آنچه مناسب هر زمان دستور بیان فرموده اند من جمله مسواک و شستن غذا نهار را اهتمام زیاد فرموده اند و فرمایشات ایشان صحیح و شفا داده شود که کلیه امراض از معده برخواسته شود سفر باید المعدة بَيْتُ كُلِّ دَاءٍ وَالْحِمْيَةُ رَاْسُ كُلِّ دَوَاءٍ لذا دستورات مختصری از اخبار مرحوم مجلسی ره که قاعده ایست کلی بخدمت اخوان دینی قارئین محترم عرضه میدارم بدانکه وجود انسان از چهار خلط مرکب میباشد که آن خون و بلغم و صفرا و سودا میباشد طبیعت خون گرم

طبیعت بلغم سرد و تر است و طبیعت صفرا گرم و خشک است
و طبیعت سودا سرد و خشک است زیاد و کمی هر یک از این اخلاط
در وجود انسانی تولید مرضی مینماید چنانچه از زیادی خون سکته
از کمی آن ضعف که ام الامراض است تولید میشود و همچنین کم
و زیاد اخلاط دیگر موجب مرضی است مختص باقتضای خود که
حکماء جهت کشیده و تجربه دار با اندازه تشخیص آن امید بند چون
بعقیده حقیر امراض هم مثل حروف تهجی میباشد باید که ترکیب
شوند کلمه را تشکیل میدهند و ممکن است که بگوییم بر این قاعده هم
چنانچه ترکیب الفاظ تناهی ندارد و همچنان امراض هم بهمان طور انتهائی
نخواهد داشت بگذریم فصول اربعه سال اقتضائی دارد و برای طبیعت
انسانی که باید بمقتضای آن عمل نمود تا وجود انسانی سالم مانده
امورات دنیائی و آخرتی خود را منظم نماید اما بهار است
که آفتاب در برج حمل و ثور و جوزا باشد در نزد عرب برومی
آذر و نیسان آیار و بفرس فروردین و اردیبهشت و خرداد
میباشد در این سه ماه خون گرم در بدن جمع میشود خوب است اسهال

خون گرفتن و خوردن تخم نیم برشت و کاسنی و شیر بز و عدس و سرکه و آنچه معتدل باشد
مثل جوجه و دراج منع است از خوردن سیر و پیاز و بقولی که او با این مانده باشد مثل
چغندر و زردک و هر طعامی که دیر هضم شود خوب است در این برج بسیار جماع کردن
و اسهال طبع و تعب و حمام رفتن علامت اینکه خون غلبه دارد سرخی رو است
و استیلا خون و چیدن گرما و شیرینی ها است اما تابستان که آفتاب در سرطان
و اسد و سنبله باشد و برومی حزیران تموز و آب و بفرس تیر و مرداد و شهریور میباشد
در این سه برج حرکت میباید صفرا و آن گرم و خشک است در این ایام باید طعامهائی
ترش خوردن و گوشت گوساله و جوجه فربه و سرکه و آرد جو و سیر بچه و آب نارنج
و انار ترش و بقولی که در او برودت باشد و تخم نیم برشت و مذموم است کثرة جماع
و رفتن بحمام و گرفتن خون و بوئیدن یاسمین و عنبر و مشک و نباید در این ایام اغذیه
کردن و مسهل خوردن مگر بضرورت اما قی کردن خوبست علامت صفرا آن است
که زردی رخ شود و ضعف بهم رسد و خواهش چیزهای سرد میکند و نفس را بتنگی کشد
و تلخی دهن است اما پائیز که آفتاب در برج میزان و عقرب و قوس میباشد برومی
ایلول و تشرین اول و تشرین آخر است و بفرس مهر و آبان و آذر میباشد در این ایام
حرکت سودا میباشد و آن سرد و خشک است مزاج را در این ایام کثرت جماع و فصد

کردن بحمام رفتن و خوردن دوا و مسهل و اقسام حلویات و پوشیدن پاجین حار
و خوردن میوه بعد از طعام و پرهیز نمودن از طعام و شراب یابس و سزاوار است
خوردن غذا و دوای گرم و تر مثل جوجه مرغ و گوشت بره و انگور شیرین و امثال
آن و علامت سودا بسیاری وسوسه و هزال بدن و خوف و شدت فکر و عفونت
دهن و خشکی بدن فصل زمستان آنست که آفتاب در جدی و دلو و حوت باشد
برومی کانون اول و کانون دوم و شباط و بفرس دی و بهمن و اسفند میباشد در این
ایام بحرکت میآید بلغم و آن سرد و تر است و سزاوار است خوردن کبوتر و گنجشک
و بزغاله و گردکان و انجیر و بقول با تره و حلویات و اجتناب کند از خوردن
طعامهای سرد بعد از خواب و استفراغ مگر بضرورت و منفعت از بسیاری جماع
و حرکت باشد در این فصل و علامت بلغم بسیار خوابیدن و شوری دهن میباشد و غیره
متحرز برای حفظ الصحه این چند امر را مراعات نمایند اول هر روز یکمرتبه سوره
یس را خواندن دوم بعد از هر نماز آیة الکرسی را خواندن سوم بعد از بیرون آمدن از خانه
فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین گفتن چهارم قدری تربت همیشه با
خود داشتن پنجم مبادا تنها بیرون رفتن دست خود را بمحل سجده کشیدن و بر صورت
خود مالیدن ششم از غذاهای مرطوب احتراز نمودن و بعد از غذا دست و دهن

خود را

خود را شستن هفتم یکروز نه یکروز بحمام رفتن هشتم یازده روز یکمرتبه نوره کشیدن نهم
خود را سبد و خلی شستن دهم حنا مالیدن یازدهم حبس بول و غایط و ریح نکردن دوازدهم در هفته
یکشب دو سه مثقال هلیله سیاه خوردن سیزدهم تقلیل در غذا نمودن یعنی پرخوری ننمودن
چنانچه حضرت پیغمبر فرمود جمیع بلیه و سلامتی ها پرخوردن جمیع بلیه کم خوردن با مرض یازدهم
سلام امیر مومنین بسیار نمودن انگشتر عقیق در دست داشتن خاصه نقش چهارده معصوم
در آن نقش باشد دوازدهم ناشتا آب گرم خوردن سیزدهم بدن خود را بکار داشتن چهاردهم
اندوه گذشته و آینده خود را نخوردن و توکل بخدا نمودن و ختم نمایم عرایض خود را بتوسل بشرف دعا

اللهم انا نشکو الیک فقد نبینا صلواتک علیه و آله و غیبة ولینا و کثرة
عدونا و قلة عددنا و شدة الفتن بنا و تظاهر الزمان علینا فصل
علی محمد و آله و اعنا علی ذلک بفتح منک تعجله و بضر تکشفه و نصر
تعزه و سلطان حق تظهره و رحمة منک تجللناها و عافیة
منک تلبسناها برحمتک یا ارحم الراحمین ربنا اغفر لی و لوالدی
و للمؤمنین و المؤمنات | تمت بتاریخ عید غدیر | یوم یقوم الحساب

عیدی تو آنچه را تو خواهی خواهیم | در نفس سپیده دون ها لی خواهیم
ابن شاه نجف قمر بکان احمد | در نوکری تو پادشاهی خواهیم

چون این نسخه را در روز عید غدیر باتمام رسانیدم واین آیه مبارکه اَلْیَوْمَ
اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَرَضِیتُ لَکُمُ
الْاِسْلَامَ دِیناً در غدیر خم پس از جمع آوری مردم وخواندن آن خطبه
غراء وفرمودن مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَهٰذَا عَلِیٌّ مَوْلَاهُ وگرفتن عهد
وصایت بر حضرت ختمی مرتبت نازل گردید ووقایع غدیر خم هم نزد جمیع
مسلمین محقق الوقوع میباشد وما هم در مقام شکر این نعمت عرض میکنیم اَلْحَمْدُ
لِلّٰهِ الَّذِی جَعَلَنَا مِنَ الْمُتَمَسِّکِینَ بِوِلَایَةِ اَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ وَالْاَئِمَّةِ
عَلَیْهِمُ السَّلَامُ وخبر هم این بشارت را در [illegible]
عید وچشم روشنی بجمیع دوستانش میا[illegible] [illegible] عزیزان محترم
که هرگاه مطالب آثار را مشاهده نمایند حمل بران نمایند که غرض تذکر
ونمونه میباشد واگر خطائی رفته باشد بنظر عفو خواهند پوشید
وبرای تصفیه روح از ظاهرین منفر باید ترک الهوا وقیام اللیل والتضرع فی
الاسحار وقرائت القران مع التدبر ومجالست با صلحا ترک نشود وهذا
فراق بینی وبینکم وجمعنا الله فی جنة الخلد مع محمد وآله السید محمد جعفر بن
محمد باقر طهرانی عفی الله عنهما وعن المؤمنین در ۱۸ ذیحجه ۱۳۵۸ [illegible] ۳۱۸

بیاض

اطلاع رسانی و پژوهش در عرصه متون کهن

www.Bayaz.ir

کتابخانه دیجیتال کتب چاپ سنگی

بیاض